

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.10, No.5, Qaws-Jadi 1341
(November-December 1962)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

داعلیا زخاوند ، پوهنځی ادبیات

درین شماره

هیأت تحریر

پوهاند ملک الشعراء بیتاب
 پوهندوی س.ب.م.جروح
 پوهاند دکتور اعتمادی
 پوهنوال دکتور علمی

صفحه	نویسنده	مضمون
۱	مباغلی پنجشیری	مکتب اخلاقی سقراط
۱۳	» نگهت	تیوری ادبیات
۳۱	» داکتر علمی	زندگانی عایشه (رض)
۴۶	انتخاب	یک نامه بزرگ تاریخی
۴۷	زرغوره نثرونه	انتخاب
۵۱	» بنووال	شاهنامه فردوسی
۵۸	» هاله	بربادی ادوار د برنارد

اشتراک		آدرس
افغانی	۱۲	محرران و متعلمات
»	۱۵	مشترکین مرکز
»	۱۸	» ولایات
		مدیریت مجلهء ادب
		پوهنخی ادبیات
		کابل ، افغانستان

قیمت این شماره ۳ - افغانی

ادب

نشریه دو ماهه

شماره پنجم سال دهم

۱۳۴۱

ترجمه از متن عربی (مشکله اخلاق و فلاسفه) اثر افدره کرسون

مکتب اخلاقی سقراط

مترجم غلام صفدر پنجشیری

این کتاب موثرترین فلسفه را عقیده بر این است که سقراط برای اولین بار، کاخ فلسفه اخلاقی را در جهان غرب پی افگند. با آنهم سخت دشوار است که بتوان نظر اخلاقی او را بدقت معین ساخت چه او آراء خود را ثبت نمی کرد و تعلیمات وی از مکالمه ها و تأثیرات شخصی آمیخته با افسانه ها، تشکیل شده است.

اگرچه سقراط در آن مکالمه ها که در آثار افلاطون مندرج است، نقش برجسته دارد ولیکن افلاطون او را به حیث وسیله تعبیر از آراء و افکار خود بسکار برده است.

اگر نوفون یاد داشت هائی از سقراط بیادگار گذاشته است که واقعا، مجموعه ای از مکالمه های جذاب بشمار می آیند اما با این وصف، نمیتوان اندازه صحت و سقم نقل کردن او را از زبان سقراط میزان کرد.

پس چگونه می توان توسط این جور مآخذ به یقین رسید؟ آنکه می خواهد از خلال این اسناد باستانی به کنه نظر اخلاقی سقراط پی برد به مجسمه سازی می ماند که می خواهد از یکتوده اجزاء نا تمام و در هم ، پیکری کامل بوجود آورد . او ممکن است قسمتی از پیکر مطلوب را از همان اجزاء ناقص بسازد و از طریق اینکه بکار برده است خوش باشد زیرا او هر جزء را به تنهایی زیبا و به جای می بیند ولی همواره آسان نیست که با سایر اجزاء هم آهنگ باشد . رویهمرفته دشواری دیگری هم وجود دارد : چه میگویند مکاتب اخلاقی قدیم ، بر اصل و مبانی اخلاقی سقراط استوار بود و همه اخلاقیونی که در ادوار بعد از سقراط پدید شدند تا آن زمان ظهور عیسویت ، به شیوه سقراط رفتند . هر چند نسبت آنها به سقراط دور از صواب نیست ولی این هم نمیتواند نظر واقعی سقراط را با خلاق نشان دهد .

سقراط ، خواه صاحب يك آئين اخلاقی بود و یا خیر . ولی قدر مسلم آن است که در زیر شرایط کنونی ، توسط اجزاء ناقصی که در دسترس ما هست نمی توان چیزیک قسمت چهره و واقعی ، نظر اخلاقی سقراط را تجسم داد .

سقراط و فلاسفه معاصران :

بدوران سقراط دو گروه فلاسفه وجود داشتند :

۱- فلاسفه ماوراء الطبیعه : این گروه متوجه دنیای خارجی بودند و میکوشیدند جهان را بحیث یک کل بررسی کرده و بدین نهج کائنات و پدیده های آنرا شرح و تفسیر نمایند ولی با این تفاوت که برخی سعی میکردند تا حرکت ستارگان ، ساختمان زمین ، تطور و تغییر اشیاء را تشریح کنند و برخی دیگر در آفریدگار ، ثبات و ابدیت اومی اندیشیدند و عده ای عقیده داشتند که میتوان بر اساس بحث در اعداد ، موجزات و ظواهر را تعلیل نمود و حتی بنظر آنها همین گونه بحث بدرك و شرح هر چیزی یاری میکرد و زمره ای براه آزمایش افتادند و یا از براهین منطقی استمداد جستند . بدین جهت روش های فلسفی متعدد را بمیان آوردند .

۲- سوفسطائیان: اختلاف روش های فلسفی و تباین فکری آنها باعث شد که سوفسطائیان از خود بپرسند: منشأ نقص و نارسائی تفکر فلاسفه سلف چیست؟ به پاسخ این پرسش گفتند: وسیله تفکر پیشینیان ناقص بوده است. از آنرو درصدد تحقیق و سائل انتقال معلومات بذهن انسان برآمدند و سرانجام به نتیجه ای رسیدند که عصاره آن قضایای سه گانه و مشهور گورگیاس است «هیچ چیز موجود نیست. و اگر موجود باشد، شناختن آن ممکن نیست. و با فرض اگر معرفتش میسر شود نمی توان آنرا بدیگر آن آموخت»

سقراط شیوه این و آن را ترك گفت و بروایت اگزوفون جاده اعتدال را درپیش گرفت. او عقیده خلل ناپذیر داشت باینکه فلاسفه ماوراءالطبیعه نه تنها سرگرم مباحث محال استند بلکه وقت خود را در کار بیهوده و پلید نیز تلف می کنند، بدین علت از بحث در عالم خارجی به حیث کل، چنانکه نزدیکه زیاد معمول بود و هم چنان از جستجوی آنچه پیش سوفسطائیان، بنام اصل جهان و علل اجتناب ناپذیر اجرام آسمانی موسوم بود، دوری جست. و نه تنها خود از این گونه مباحث دست کشید بلکه بر جنون و بی خردی فلاسفه ای که در این گونه مسائل، منهلك بودند، اقامه برهان نیز میکرد. و از خود می پرسید: «آیا ورود آن نهاد در این نوع مباحث معلول این است که علوم انسانی را باوج کمال رسانیده اند؟ و یا از حکمت میدانند که موضوع های نزدیک را نادیده انگاشته، در نقاط دور دست عالم لاهوت تأمل کنند؟»

اما سوفسطائیان حوصله دانش اندوزی را نداشتند، از آنرو از علوم صرف نظر کردند. و نه تنها این بلکه مرتکب گناه نیز شدند: آبا بزعم آنها هدف دانش بشری این نیست که منظور خود را به فصاحت و بلاغت، بر سایرین باید تحمیل کرد؟ بی شك می توان چیزی بهتر از این عبث بمیان آورد. باید اذعان داشت که معرفت عام و تام از توان بشر بیرون است ولیکن میتوان یکنوع دانش را سراغ گرفت که بدست آوردن آن امکان پذیر است

و آن عبارت است از شناختن مدارکات کلیه . اگر آنها را بدقت معین سازیم ، زندگی مادر پر تو آنها بر نگی دیگر جلوه خواهد کرد . « بروایت اکر توفون ، سقراط آغاز نمود به بحث کردن در نیک و بد ، پرمایگی و بی مایگی ، عدالت و ستم ، حکمت و جنون ، بلند همتی و دون همتی ، دولت و سیاستمدار ، حکومت و رهنمائی آن . عصاره سخن اینک که مشخصاتی را بر منصفه تحقیق گذاشت که انسان را نجیب بیارمی آورد و فقدان آنها فرزند آدم را در ردیف بردگان منسلک می ساخت .

بر علاوه ، هر کس می تواند در اینگونه بحث ها سهم گیرد زیرا کلیه آدمی زادگان یک فکر طبیعی و مبهم راجع باین مدارکات کلیه دارند و اگر بداند چگونه متوجه شوند و یکطریقه مناسب را بکار برند می توانند آنها را درک کنند . چه در هر روح ، حقیقت اخلاقی ، که از مستلزمات عقل سالم بشمار می رود ، نهفته است و می توان این امر را بمادری که در رحم او جنینی پیدا شده تشبیه کرد ، و آنچه در این زمینه مورد نیاز مندی است پی بردن به چگونگی ولادت خواهد بود .

این بود هدف سقراط از مناظره هایش : مناظره هائی که همواره بربیک نسق جریان می یافت چه او بامخاطبسی گفت و شنود میکرد که بخیال خود چیزی میدانست مثلا بزعم خویش می دانست عدالت چیست ؟ سقراط نخست او را از راه مناقشه مثال ها آهسته آهسته بطرف اقرار بنادانی اش می کشاند و بعد از طریق تحلیل امثله بتدریج او را بسوی یک تعریف معین و شک ناپذیر سوق میداد . و شیوه سقراط همین است اکنون باید دید که سقراط چه حقائق اخلاقی را کشف نمود ؟

ارزش معرفت نفس نزد سقراط

سقراط نخست مشاهده کرد که انسان نمی تواند یکنزدگی شایسته مقام آدمیت را پیش برد مگر وقتی که دستور (خود را بشناس) را که بر عبادتگاه دلف

نیشته است سرمشق خود قرار دهد. واقعا (آیا بنی آدم از خود شناسی سود فراوان نمی بردارد و بزرگترین زیان ها در خویشتن شناسی نهفته نیست؟ هر که خود را شناخت سود خویش را می شناسد و آنچه را که نسبت با او ممکن است از ناممکنات تمیز میدهد) هر که در هامون حیات دانسته قدم برداشت، از مواهب زندگی بقدر ضرورت بهره برده شاهد خوشبختی را به آغوش می کشد. هرگاه از آنچه نمیداند امتناع ورزد، از لغزش و فریب مردم در امان مانده معروض بدرد ورنج نمی شود. اما کسیکه سراپا غرق خود شناسی است، ملکات و قوای خویش را بحد افراط بکار می برد نمی تواند ارج حقیقی اشخاص و اشیاء را بسنجد، اینگونه اشخاص اگر باری از خطا برکنار ماندند، فریب مردم را خورده، به خیر نمی رسند و زیر بار بدبختی بسر می برند.

نظر سقراط به خوشبختی

ابناء بشر به سایه غریزه، جوایای سعادت است و جز خوشبختی هدفی دیگر در این جهان ندارد هر آئینه احيانا اتفاق می افتد که بعض مردم در سایه این همای بلند پرواز ایام می گذرانند، این گروه از باب بخت با شفقت استند ولی حکیم آن است که طائر سعادت را بد کاوت و ارا ده بدام افگند (آنگاه که مایحتاج زندگی خود را بی زحمت طلب فراهم بینی، ترا صاحب طالع مشفق میدانم. اگر خوشبختی تو مرهون عرق ریزی و جستجویت است، بنظر من رفتار نیکو همین است. و آنانکه روزگار خود را بدین نهج، قرین سعادت ساخته اند، بحق نیکو کاران محسوب می شوند).

آیا انسان در پی سعادت می طهد؟ آری. ولی خود سعادت چیست؟ زیبایی، نیرو، ثروت و بالاخره عظمت عین سعادت نیستند (چه بسیار اتفاق افتاده که حسن فراوان، قربان هوس های گمراهان بی عرضه شده است و قوت بسا اوقات طرری بشر را مغرور می سازد که بی باکانه اقدام بکاری میکند که بمراتب از قدرت او بلندتر است، بدینصورت توانائی وی مایه

تیره روزی اش میگردد. دارائی زیاد هم بیشتر اوقات ثروتمند راتن پرور و عیاش بارمی آورد که زیان آن فزونتر از سودیکه مأمول او است می شود هم چنان نام اشخاصی در تاریخ بشریت ثبت است که شهره آفاق بودند ولیکن همان آوازه و اعتماد مردم کاخ هستی آنها را یکسره فروریخت.

بی شک خوشبختی انسان زاده مادیات نیست بلکه اثر یک حالت نفسانی اخلاقی است که میتوان حسب آتی از آن تعبیر کرد: سعادت عبارت است از: توافق خواهش های آدمی و شرائط زندگی او. این است نظر سقراط به سعادت و یا لا اقل نتیجه ای است که بفکر من از گفت و شنود او با انتیفون، که در فصل ششم یاد داشت های اکزنوفون ثبت شده است بدست می آید.

انتیفون از گفتگوی سقراط برافروخته شد و گفت: من پیش از این خیال میکردم که فلاسفه مسعودترین مردم استند ولی اکنون بمن آشکار شد که حکمت ترا به فرسنگ ها از سعادت بدور افکنده است. من یقین کامل دارم اگر برده ای بسان تو تغذیه شود بی گمان از نزد با دار خود گریز میکند. تو غذای فاخر نمی خوری، شراب ناگوار می آشامی، در گرما و سرما قبای خود را عوض نمی کنی، پیراهن نمی پوشی و پا برهنه راه می روی. اگر هم نشینان تو، زندگانی ترا بسربرند، یقین کن که تو را از بدبختی را به آنها تعلیم میدهی.

سقراط بجواب او نخست چنین میگوید: من به فقدان اشیاء نا مرغوب احساس محرومیت نمی کنم. (آیا غذای من بنظر تو زبون می خورد؟ آیا از نگاه صحت و غذا بردن کمتر از غذای تو است؟ آیا حاصل نمودن آن مشکل است؟ آیا کمیاب است و یا گران بها؟ تو نمیدانی که گرسنگی بخوردی خورد انگیزه است و آنکه التهاب نشنگی را به آب فرومی نشاند، در نوشیدنی های گوارای دیگر که از دسترس او دور است فکر نمی کند. آیا هیچ مرا دیده ای که از صولت سردی در گوشه خانه منزوی شده باشم و یا در آوان شدت

گرمی باد دیگران برای سایه نزع کنم؟ آیا باری دیده‌ای که زخم پای مرا از رفتن هنگامیکه دلم خواسته، باز داشته است؟ اگر سقراط طالب لذاتی ما نند لذائد انتیفون نیست معلول این است که او در پی لذت پایدار و برتر است (آیا میتوانی لذتی برتر از آرزوی انسان برای بگذردگی شرافتمند و هم نشینی مردمان فاضل، نشان دهی؟ این است همان آرزو که از سالیان دراز در دل من لانه کرده است) اخیراً به جراب او می‌گویید: انتیفون در فهم حقیقت خوشبختی بخطر افتاده است: (بنظر تو سعادت به آسایش و ایهت یکی است ولی بعقیده من بسی نیازی یکی از مشخصات خدا است و آنچه فرزند آدم را بمقام الوهیت نزدیک میکند این است که او نیازمندی‌های خود را به حد امکان تقلیل دهد چون موجودی کاملتر از خدا نیست پس قربت با او نزدیک‌تر است) .

بر علاوه این مکرر گفتگوی دیگران، که با او تیدم صورت گرفته بود، نیز تجلی میکند: (بنظر تو تهیدستان کیستند و تروتمندان کدام؟ من کسانی را بینوا میدانم که از تهیه کردن ضروریات زندگی، باثرفلت مال فرو میمانند و متمولین از نگاه من مردمی هستند که دخل آنها افزونتر از وجه کفافشان است. آیا ندیده‌ای که برخی از مردم هر چند مال اندک دارند ولی با آنها حوائج روزمره خود را روا کرده و چیزی هم برای روز مبادا ذخیره میکنند و بغضی با وجود ثروت فراوان هنوز محتاج بنظر می‌خورند؟ این درست است. و تو واقعاً مرا متوجه این نکته ساختی) .

پس ثروت و سعادت جز توافق خواهش‌های بشر و شرائط زندگی او چیزی نیست. هر قدر دامنه خواهشات انسان تنگ تر شود و بهمان اندازه بر آوردن آنها سهل تر می‌گردد، من بر ضد انتستین عقیده دارم که دارائی و ناداری و هم چنان خوشبختی و بدبختی، منوط بان دوختن طلا و نقره نبوده بلکه در دل‌های ما، در رفتار حکیمان ما، در برابر خواهشات و نیازمندی‌ها، نهفته است. جای شک نیست که همین نکته ستون فقرات اخلاق سقراط را تشکیل

میداد. ماهیت نظر اخلاقی او هر چه باشد ولی مسلم این است که آنچه به سقراط منسوب است از گفتار پیشین ما استنباط می شود و یا موافق آن است. اکنون دو جمله دیگر نظریه سقراط را یاد میکنیم که در وهله اول مبهم و شگفت آور می نماید اما در پرتو آنچه قبلا گذشت معقول و موجه بنظر می خورد. سقراط گوید:

۱- انسان با اختیار خود مرتکب شر نمی شود.

۲- فضیلت میوه دانش است.

در بالا مشاهده پیوست که رفتار نیکو، از نگاه سقراط، عبادت است از (اینکه انسان نخست چگونگی خوشبختی را بدقت درک کند و بعد، راهی را در پیش گیرد که به سعادت انجامد. و شر، انحراف از همان راه است) اگر بیاری این سخن جمله (انسان با اختیار خود مرتکب شر نمی شود) را تشریح کنیم معنی آن این خواهد بود که آدمی بخودی خود سعادت خویش را پامال نمیکند، باین صورت نه تنها غموض و شگفتی آن از بین می رود بلکه یک امر بدیهی نیز جاوه میکند و هم چنان با آسانی می توان پی برد که فضیلت چگونه میوه دانش است. زیرا آنکه از حقیقت خوشبختی و وسائل آن بی خبر است لاجرم از هدف مطلوب منحرف می شود ولیکن بهنگام شناختن سعادت و طرق آن لابد جویای خیر میگردد، خیریکه بسایقه غریزه منظور او است و در راه وصول به آن از دل و جان کار میکند.

آیا این عین روایت اکثر نوفون از زبان سقراط نیست؟ کسیکه از بین اعمال ممکنه، کاری را تمییز میدهد که به منفعت او انجام میگیرد، البته بی تردد همان کار را اختیار میکند و چون مرتکب شر می شود بقدر گنهکاری خود نادان هم می باشد.

پس شگفت انگیز نیست که سقراط چند فضیلت را در مقام اول قرار دهد:

۱- نخستین فضائل پیش سقراط، قناعت است که بسیار مورد ستایش

او واقع شده و خود آنرا سر مشق زندگی قرار داده بود ، و قناعت عبارت است از ضبط نفس ، بدانسان که عواطف و خواهشات آدمی را مهذب ساخته و نیازمندی او را بحد اعلا تقلیل دهد .

سقراط در حیات مادی و معنوی چنان روشی را برگزیده بود که هر انسانرا از خطر و آشفتگی خاطر حفظ میکرد و برای امر ارزندگی محتاج به پول فراوان نمی بود . و هر کس مانند وی به فضیلت قناعت آراسته می بود ، و سائل زندگی خود را بمال بسیار کم فراهم می ساخت . قناعت نزد سقراط ممولود غلبه بر نفس سرکش نبود بلکه بنظر او از بزرگترین لذات بشمار می رفت . او در این باره میگوید چرا انسان از فرو نشاندن تشنگی ، رفع گرسنگی ، راحت بعد از خستگی ، خواب و بالاخره از ضاء غریزه جنسی لذت میبرد . این لذت زاده شدت محرومیت است . و قناعت است که ما را به لذات ناب می رساند و در آوان فشار خواهش ها درس صبوری میدهد .

۲- سقراط همانطور که قناعت را بلند ترین فضائل میداند ، به سعی و کوشش هم تشویق می کند چه کار وسیله ای است برای تامین ضروریات زندگانی و شناختن آنچه در خور شناسائی است (به عقیده تو ، آیاتواکل و بیکاری بدر یافت دانستنی ها ، و نگهداری اندوخته های فرهنگی انسان ، تسند رستی و پرورش جسم ، نیل به ثروت و حفاظت آن ، یاری میکند ؟ ، کار و زحمت کشی در این امور بی تأثیر است ؟) او همچنان پرورش بدنی را شایان ستایش میخواند زیرا صحت و تنومندی ، تو از ن ودلاوری از این سرچشمه آب میخورند . (یقین کن که تو در هر مبارزه و سایر ساحت های حیات ، از پرورش نیرو های خود ، نادم و پشیمان نمی شوی) و حتی سود تربیه بدنی در کار هائیکه خیلی کم زیر تأثیر جسم می روند ، قابل انکار نیست . مثلاً اعمال ذهن که همه میدانند عدم پرورش قریب بدنی لغزش در آنها را بیشتر می سازد . (

۳- اواز عدالت نیز سخن گفته است. از نظری قرانین بدو بخش عمده تقسیم می شوند:

۱- قوانین ثبت شده که برای برقرار ساختن امنیت و آبادی شهر، بدست آدمیان بمیان آمده و در یکرمان معین و اقلیم خاص قابل تطبیق است.

ب- قرانین شفاهی که از اراده ارباب انواع بنوعان کرده و در هر زمان و هر جا عمر میت دارند. مانند قرانین مربوط به تقدیس از باب انواع، احترام پدران، منع ازدواج پسران با مادران آنها و تحریم کاسمرانی جنسی پدران و مادران با دختران و پسران شان.

خردمندان از قوانین الهی پیروی می کنند و هر که از اطاعت آنها سر باز زند بکیفر کردار خود میرسد زیرا جزای زناشوئی بانزد دیکان محارم، وجود ذریه بیمار و سزای حق شناسی، فقدان دوستان است و باقتضای عدالت از باب انواع، خود مخالفت قانون، متضمن مجازات است.

بر علاوه، عقلا از قوانین وضعی نیز متابعت میکنند زیرا هر کس که بر ضد آنها قیام کند در حقیقت شهریرا که پرورشگاه او است ویران میکند و رشته دوستی هموطنان خرد را می برد حال آنکه دوستی آنها رکن عمده امنیت و جمعیت خاطر محسوس می شود.

اگرچه این همه نمی تواند یک روش فلسفی مستحکم را بمیان آورد ولی با آنها میتوان گفت که لا اقل از یک مغز فکرر چشمه گرفته است.

مکالمه هائیکه قبلا بیان شد، واقعا افکاری بسی عالی در خود نهفته دارد و از آنجا است که با مطالعه زیاد داشت های اگزوفون بحیرت فرومی رویم چه در پهلوی این افکار بلند. آراء مبتدل نیز بچشم می خورد. اگر روایت اگزوفون را سراپا قابل اعتماد انگاریم، معلوم می شود که سقراط برای نشان دادن ارزش بعضی فضایل مترسل باده عامیانه نیز می شد. بطور مثال، فضیلت دوستی را یاد آور می شویم:

(آیا دوست ارادتمند در مقام مقایسه با سایر دارائی انسان، رجحان نمی یابد؟
 آیا او نسبت به يك اسب و یا دو مادبان سودمند تر نیست؟ چشم و گوش اگر چه
 در زندگی اهمیت بسزا دارند با آنها نمی توانند جانشین کمک های یکره فیک
 مخلص بشوند. اگر اتفاق افتد که چیزی ترا از انجام کاری سودمند مانع شود
 و یا نیروی دید و شنید تو بسکلی مضمحل شود باز هم، دوست تو وظایف چشم و
 گوشت را اجرا میکند. تو با امید ثمر نهالی می نشانی و لیکن با بیباکی مشوب بگناه متوجه
 خود باغ که بمتزله دوستی است نمی شوی)

آیا عقل فکورری که چنین تعقل مبتدل دارد همان است که ماهیت خوشبختی
 را بدقت تحلیل کرده است؟ بیگمان اینگونه نظر در زمینه دوستی مابه محیرت
 میگردد و با افکار عالی که سابقاً بیان کردیم فرق فاحش دارد. خوب در هر
 صورت نباید حقیقت آتی را فراموش کرد :

شیوه اخلاقی سقراط صبغه دینی دارد زیرا او طرفدار اعتقاد بوجود و تقدیس
 از باب انواع است. آری باید بوجود آنها عقیده داشت: آیا نمی بینیم که چشم
 برای دیدن، دست برای داد و ستد، بال برای پریدن، آب برای فرو نشانیدن
 تشنگی پیدا شده؟ و همین غایات ما را متوجه وجودی می سازد که آنها را خلق
 کرده است. و باید توسط قربانی ها بر حسب آداب و رسوم متداول تقدیس
 شود. اما ارزش آنها ذاتی نبوده بلکه در اخلاص قلب مضمحل است. آراء
 سقراط در این مورد با گفته های پیتی کاهنه یکسان است. هنگامیکه مردم
 در خصوص قربانی و سایر شعائر مذهبی و یا آنچه نثار اسلاف خود می کردند،
 از آن کاهنه مشوره می خواستند، با آنها میگفت: از عنعنه های وطن خود پیروی
 کنید و تنها بهمین وسیله می توانید ارادتمندی خویش را با باب انواع مبرهن
 سازید. و سقراط نه تنها خود بروفق این قاعده رفتار میکرد بلکه سایرین را
 نیز به تعمیل آن تشویق می نمود. . . . اما شعور مذهبی او چندان عمیق نبود و از

ارباب انواع صرف طلب خیر می کرد چه آنها خود بر از و نیاز او آگاه بودند.
 اگر چه آگهی ما از نظر اخلاقی سقراط خیلی کم است و ماخذ قدیمی که بدست
 ما افتاده است، بتمام معنی یگروشن اخلاقی کامل را ارائه نمیکنند ولی با آنهم
 میتوان از لابلاهای آنها سه مبداء آتی را تشخیص داد.

- ۱ - غایه انسان در زندگی صرف خوشبختی است.
- ۲ - فضائل، بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم، و سائل خوشبختی است.

۳ - ایمان تمام کننده زندگی اخلاقی است نه مدار آن، چه باید حیات اخلاقی
 برشالوده دانش و حکمت شود و بنا کسی بدین نمط زندگی میکند که حقیقت
 سعادت و وسایل آنرا بداند.

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, mostly illegible due to fading and ghosting.]

اثر: رنه ویلیک، اوستن وارن

تیوری ادبیات *

مترجم: پوهنمئل نگهت سعیدی

معرفی مختصر موه لفان :

رنه ویلیک (*Rene wellek*) از پدرو مادری
چک به سال ۱۹۰۳ در وینا نادیده به جهان گشود. وی
تحصیلاتش را در یونیورسیتی پراگ به پایان رسانید
و درجه داکتری (*Ph. D.*) را به سال ۱۹۲۶
از همین یونیورسیتی به دست آورد و یک سال پس
به ایالتهای متحد امریکارفت. او در یونیورسیتی های
پرستن، پراگ، لندن، و (اووا) تدریس کرده است و از سال
۱۹۴۶ به بعد در یونیورسیتی « *Yale* » سرگرم
تدریس بوده و اکنون استاد عالی مقام « ادبیات
مقایسی » است. آثار مهم او عبارت است از :
« امانوئل کانت در انگلستان » (۱۹۳۱)، « عروج تاریخ
ادبی انگلیس » (۱۹۴۱)، « تیوری ادبیات » (۱۹۴۹)
به همراهی اوستن وارن، و « تاریخ سخن سنجی
معاصر ۱۷۵۰-۱۹۵۰ » (۱۹۵۵) . در سالهای ۱۹۵۱ و
۱۹۵۶ جایزه های « گوگنهایم » شده است.

• تیوری ادبیات (*Theavy of literatute*)،

اثر پروفسرداکتر رنه ویلیک و پروفسرداکتر اوستن وارن
موسسه انتشارات هرکورت، بریس و شرکا، نیویارک

چاپ دوم ۱۹۵۶ .

اوستن وارن (Austin Warren) به

سال ۱۸۹۹ در شهر (والتم) ایالت ماساچوست
به جهان آمد و از یونیورسیتی «وسلی»
فارغ التحصیل شد.

درجه داکتری (Ph.D.) را به سال ۱۸۹۹

از یونیورسیتی پرستن حاصل کرد.

وی عضو شعبه (دیپارتمنت) های انگلیسی در یونیورسیتی

های «باستن» و «اووا» و در سال تعلیمی ۱۹۵۳ - ۱۹۵۴

استاد «یونیورسیتی نیویارک» بود. از ۱۹۴۸ تا کنون

در یونیورسیتی مشیگن استاد انگلیسی است. آثار او عبارت است

از: «الکزاندروپاپ: منتقد و هومانست» (۱۹۲۹)،

«هنری جیمز» (۱۹۳۴)، «ریچارد کراشا» (۱۹۳۹)،

«طغیان برای ترتیب و انتظام» (۱۹۴۷)، «تئوری ادبیات»

(۱۹۴۹) به همراهی رنه ویلیک، و «مقدسان نیوانگلیند»

(۱۹۵۶). او به سال ۱۹۵۰ جایزه «گوگنهایم» شده است

بخش نخست

تعریف‌ها و توضیح‌ها

فصل یکم

ادبیات و مطالعات ادبی

ما باید نخست میان ادبیات و مطالعات ادبی فرقی قابل شویم. این هر دو، دو نوع فعالیت ذهنی جداگانه است: یکی ابتکاری است، هنر است، و دیگری هر چند کاملاً علم نباشد، نوعی از دانش یا معرفت است. البته کوشهایی نیز برای نابود کردن و از میان برداشتن این فرق، صورت گرفته است. به حیث مثال، چنین استدلال شده است که تا کسی آثار ادبی نیا فریند نمیتواند ادبیات را بفهمد، به عبارت دیگر شخص نمیتواند و نباید آثار الکزاندراپ یا درامه‌یی از عهد الیزابت* را مطالعه کند تا اینکه خودش به سرودن بیتها و اشعار پهلوانی دست نیازیده و یا نمایشنامه‌یی را بشعر سفید (شعربی قافیه) نسروده باشد (۱)* با آنکه وظیفه مطالعه کننده بقدر آزمایش آفرینش ادبی برای وی سودمند است، معیناً این وظیفه کاملاً چیزی دیگر است. او باید آزمایش ادبی خویش را با اصطلاحات خاص و روشن انتقال دهد، همچنانکه آنرا با طرحی رسا و بلیغ - که اگر در نظر است رنگ دانش و معرفت داشته باشد باید معقول و منطقی باشد - باید منطبق و همانند سازد. ممکن است این امر حقیقت داشته باشد که

* عهد الیزابت ملکه انگلستان (۱۵۵۸ - ۱۶۰۳ م) مترجم

* پاورقی‌های هر فصل در آخر آن فصل ذکر شده است.

موضوع مطالعه او غیر استدلالی و مربوط به عاطفه و احساس است، یا کم از کم عناصری کاملاً غیر استدلالی و عاطفی را دربردارد، اما وظیفه و موقف او، به جز وظیفه و موقف موعرخ نقاشی، عالم موسیقی و حتی جامعه شناس یا عالم اناتومی، چیز دیگری نیست.

آشکار است که بحث ارتباط میان ادبیات و مطالعات ادبی، مسایل دشواری را پیش آورده است و راههای حلی که پیشنهاد شده از هم اختلاف دارد. برخی از صاحبان تیوری، این موضوع را که مطالعات ادبی، دانش و معرفت است بسادگی و آسانی رد می کنند و «آفرینش دوباره بی» را، بابتایجی که امروز در نظر بسیاری از مابیهوده جاره میکنند، مقتضی میدانند. طرز بیان والتر پیتر در باره «مونالیزا» یا عبارت های مصنوع و متکلف جان سیموندز و یا آرتور سیموندز. عموماً اینگونه «نقد ابتکاری» بحیث استنساخ و رونوشتی بی لزوم یا، حداکثر، انتقال یک اثر هنری به دیگری، که غالباً در درجه پایین تری قرار دارد، تصور شده است. تیوریست های دیگری ازین اختلاف و تباینی که ما در بین ادبیات و مطالعه آن نشان داده ایم، نتایج شك آمیز بالنسبه متمایزی استخراج میکنند: آنان میگویند که ادبیات هرگز «قابل مطالعه» نیست. ما تنها ادبیات را می خوانیم، ستایش میکنیم و از آن حظ میبریم. بیشتر ازین آنچه میتوان کرد اینست که ما صرف همه انواع اطلاعات «در باب» ادبیات را جمع کنیم. واقعاً چنین شکاکیت خیلی بیش از آنچه تصور شود، شیوع و عمومیت دارد. در واقع امر، این شکاکیت بشدت در «واقعیت های» محیطی و در بی ارزش و نازل دانستن تمام کوششهایی که ازین واقعیت ها فراتر می رود تظاهر میکند. ستایش، ذوق و عاطفه به حیث فراری چاره ناپذیر، و در عین حال رقت آمیز و تأسف آور، از دشواری و خشنونت تحقیق صحیح و بی عیب، و مربوط به ازضای خراشهای پنهانی، تصور می شود. اما اینگونه تفرقه در میان «تحقیق» و «ستایش» قطعاً قید و شرطی را برای مطالعه راستین ادبیات، (مطالعه ادبی و مطالعه «باقاعده و منظم» ادبیات یکجا)، ایجاد نمیکند.

مسأله این است که چگونه هنر و مخصوصاً هنر ادب، بصورت دقیق و با تعمق بررسی شود. آیا میتوان این کار را انجام داد؟ و چگونه می توان آنرا انجام داد؟ یک پاسخ چنین است که: این کار را میتوان به وسیله روشهایی که توسط علوم طبیعی منکشف و متکامل شده، صرف با انتقال و تطبیق آن روشها در مطالعه ادبیات، انجام داد. انواع متعدد اینگونه انتقال و تطبیق را میتوان سراغ کرد. یکی از آنها کوششی است برای دریافت مفکوره ها و ضوابطی نظیر و همسنگ تصورات کلی و عمومی علمی از قبیل آفاقیت، عمرمیت و قطعیت، کوششی که به صورت کلی در راه گردآوری و آردن واقعیت های بیطرفانه کمک میکند. دیگر کوششی است در پیروی از روشهای علم طبیعی در خلال مطالعه منشأها و مبداها و نخستینی-هایی که خود علت اند، این روش جستجوی آغازها و علل در ساحه عمل حدود هر نوع ارتباط و مناسبت را، تا آنجا که در زمینه های تاریخی امکان دارد، معین و روشن میسازد. روش علمی جستجوی علت و معلول یا قانون علیت، با تطبیق آن در اوضاع اقتصادی، اجتماعی سیاسی بغرض تشریح و توضیح پدیده های ادبی استعمال میشود. کوشش دیگر عبارت از تعمیل و تطبیق روشهای مقداری است که در مورد برخی از علوم از قبیل احصائیه، نقشه ها و گرافها بکار میرود. و بالاخره کوششی است برای استفاده از مفکوره های بیولوژیک بغرض تعیین حدود تحول و تکامل تدریجی ادبیات (۲)

امروز به صورت عمومی اظهار میشود که این انتقال و تطبیق روشها، توقعات و چشمداشتهایی را که در نخست از آن متصور بود بر نیاورده است. گاهی روشهای علمی در ساحه یی کاملاً محدود سردمند افتاده، و یا با تکنیک و اصول فنی محدود، مانند استفاده از احصائیه در برخی از روشهای نقد مبنی بر موضوع و متن، بکار رفته است. اما پیشاهنگان تطبیق روشهای علمی در مطالعه ادبیات یابانه ناکامی معترف شده و سرانجام دچار شک و تردید گشته اند و یابانه توهمات و فریبندگیهای پیروزی آینده روش علمی، دلخوش کرده اند.

بدینگونه آیور آرمستر انگگ ریچار دز، حل و گشایش همه مسایل
و پیچیدگیهای ادبی را به پیرویهای آینده نورولوژی (مبحث اعصاب)
حواله میکرد (۳).

اکنون باید به برخی از مسایلی که به اثر این تطبیق روش علم طبیعی در مطالعه
ادبی، بمیان می آید برگردیم. این مسایل به آسانی نمیتواند رد شود، و بدون
شک ساحه وسیع وجود دارد که این دو میتود ولوژی در آن تماس و اتصال
می یابد و یا توسعه یافته از آن ساحه فراتر میرود. روشهای اساسی از قبیل تحلیل
و استقراء، تحلیل و ترکیب و مقایسه، در همه اقسام دانش سیستماتیک معمول است.
اما آشکارا ضرورت حل دیگری پیش می آید: تحقیق ادبی دارای روشهای
صحیح و معتبر مختص به خود است که همیشه عین روشهای علوم طبیعی نیست
بلکه برعکس، روشهای است ذهنی و فکری. تنها وجود مفکورهایی خیلی دقیق
و باریک در باره حقیقت، ممکن است انسانیات (humanities) را از قلمرو
دانش بیرون کند. مدتها پیش از انکشاف علمی عصر حاضر، فلسفه، تاریخ،
حقوق، الهیات و حتی فیلا لوجی روشهای درست و معتبر معرفت را بکار
می بست. شاید موضوعات و تحقیقات این علوم به اثر پیروزیهای نظری و عملی
علوم فزیک معاصر، مبهم و تیره ساخته شده باشد، اما برخلاف، این علوم
علمی حقیقی و پایدار است و یک وقتی، با بعض تغییرات و تعدیلات، میتواند
به آسانی احیا و تجدید شود.

به سهولت باید دریافت که این اختلاف در بین روشها و هدفهای علوم
و انسانیات وجود دارد.

تعریف و تصریح این اختلاف مسأله یسی پیچیده و در هم است. سالها پیش
ویلم دیلتی در ۱۸۸۳ در موضوع فرق و امتیاز میان روشهای علم طبیعی
و روشهای تاریخ، با ارائه اختلاف و تباین در بین تعبیر و ادراک، کار کرد (۴).
وی میگفت که دانشمندان، حادتهایی را نظر به علل و اسباب آن مورد

توجه قرار میدهد، در حالی که موعرخ می‌کوشد تا غایت و معنای آن را دریابد این عملیه، فهم و دریافت، اساساً انفرادی و حتی عندی و انفسی است. یک سال پس تر ویلهم وینسدل باند موعرخ معروف فلسفه نیز این نظریه را که علوم تاریخی باید از روشهای علوم طبیعی پیروی کند، مورد حمله قرار داد (۵). هدف علمای طبیعی بر قرار کردن قوانین کلی است در حالیکه موعرخان کوشش دارند تا حادثهء مجزا و منفرد و باز نگشتنی را درک کنند. این نظریه توسط هانریش ریکرت تکمیل و تاحدی تعدیل شد، وی حدود روشهای تعمیم‌کننده و تخصیص‌دهنده و همچنان حدود علوم طبیعی و علوم ثقافی را بساز نمود (۶). او میگفت که علوم ثقافی به ذاتیت و به فر دیت دلچسپی دارد. افراد تنها با مراجعه به برخی از ارزشها که محض نام دیگری برای فرهنگ *Culture* است باز شناخته میشوند. در فرانسه، آ. د. گزنوپول علوم طبیعی را با مشخصهء احتوای «حوادث قابل تکرار» و تاریخ را با ممیزهء احتوای «حوادث متوالی» از یکدیگر مشخص ساخت. در ایتالیا، بنیدیتو کروس تمام فلسفه اش را بر اساس روشی تاریخی، که مجموعاً باروش علوم طبیعی فرق دارد، بنا نهاد (۷). بخشی جامع و کامل در باب این مسایل، حل مسایل دیگری مانند تصنیف علوم، فلسفه، تاریخ، و تیوری دانش را در بر میگیرد (۸). با اینهمه، موارد مشخص چندی نیز هست که شاید حد اقل به وجود مسأله‌ی خیلی واقعی و صحیح اشاره کند، مسأله‌یی که هر محقق ادبیات ناگزیر است آن را در نظر گیرد. چرا شکسپیر مطالعه میکنیم؟ اشکار است که ما اساساً به آنچه میان او و همهء انسانها مشترك است علاقمند نیستیم، زیرا درین صورت میتوانیم انسان دیگری را مطالعه کنیم، و نه به آنچه میان او و همه انگلیسها مشترك است دلچسپی داریم، و نه مشتركات او با همه انسانهای دورهء رنسانس، همه مردمان عهد الیزابت، همه شاعران، همه نمایشنامه نویسان، یا حتی همه نمایشنامه نویسان عهد الیزابت، به سببی که در آن حال میتوانیم «دیگر» یا «هی وود»

را مطالعه کنیم. مایه خواهیم آنچه را منحصرأ به شکسپیر اختصاص دارد، آنچه شکسپیر را شکسپیر ساخته است، دریابیم، و این آشکارا مسأله بی است مربوط به فردیت و ارزش. حتی در مطالعه دوره یا جنبشی و یا یک ادبیات مختص ملی، محقق ادبی به حیث فردیتی، دارای رجوه و صفات و کیفیت های مشخصی که آنرا از دوره، جنبش و ادبیاتی مشابه بدان جدا میکند، به آن علاقه نشان میدهد.

مسأله فردیت با دلایل دیگری نیز میتواند تقویت و پشتیبانی شود: کوششهایی که برای دریافتن قوانین کلی در ادبیات، صورت گرفته همیشه به ناکامی پایان یافته است. قانون نام نهادلویی کازمین درباره ادبیات انگلیس «تاریخ و نوسان جنبش شعور ملی انگلیس» در میان دو قطب احساسات و عقل (که بدنبال آن اظهارات بیشتری، مبنی بر اینکه هر قدر به دوره حاضر نزدیکتر شویم این نوسانها سریعتر میشود، به میان می آید)، یابی اهمیت و مبتذل است و یا غلط و نادرست. این قانون به هنگام تطبیق آن در عهد و یکتوری یا بکلی درهم می شکند (۹). اغلب این «قوانین»، محض به شکل یکسانی های روحیاتی نظیر عمل و عکس العمل، یا تحمیل و طغیان، در می آید که اگر حتی از شک و تردید برکنار هم باشد نمیتواند چیزی واقعا بامعنی و مهم راجع به جریان های ادبیات در دسترس ما بگذارد.

در حالیکه شاید فزیک بزرگترین پیروزی خود را در کدام تیوری عمومی که به شکل یک فارمول برق و حرارت، جاذبه و نور در می آید مشاهده کنند، هیچ قانونی عمومی سراغ نمیتواند شد که مرام و مقصود مطالعات ادبی را به اتمام رساند: هر قدر این قانون عمومی تر و مجرد تر باشد به همان پیمانانه پوچ و میان تهی جلوه خواهد کرد، هر اندازه که هدف یک اثر هنری متر اکم و متحجر باشد به همان پیمانانه از ساحه ادراک مافرار میکند.

بدین صورت برای این مسأله دوراه حل نهایی وجود دارد. یکی از آن، که توسط نفوذ علوم طبیعی مرسوم شده است، روش علمی تاریخی را همانند ویکسان میگرداند و بنا بر آن، یا محضاً به جمع آوری حقایق و یا به برقراری «قوانین» تاریخی کاملاً تعمیم شده منتهی میشود. دومی که تحقیق ادبی را علم نمیداند، ممیزهء شخصی «فهم و ادراك ادبی» و «فردیت» و حتی «منحصر به فرد بودن» هر اثر ادبی را تأیید میکند. اما این صورت حل ضد علمی، زیانها و خطرهایی آشکارا در پی دارد. شاید «ادراك مکاشفہ بی» فردی به «ستایش و تحسین» احساساتی محض و به عنایت کامل منتج شود تأکید بر «فردیت» و حتی «منحصر به فرد بودن» هر اثر هنری - هر چند به صفت عکس العملی در برابر تعمیم های بسی آسان، پسندیده و گوارا است - این نکته را که هیچ اثری هنری نمیتواند تماماً «منحصر به فرد» باشد از نظر دور میدارد، که در این صورت، آن اثر به کلی غیر قابل درك و فهم می گردد. البته راست است که تنهایك «هملت»، یا حتی يك «درختان» اثر جایس کیلمر، وجود دارد و بس. لیکن حتی توده بی از زباله یا مواد زیاد مانده، نیز منحصر به فرد است به این مفهوم که مقدار معین، وضع و مرقع و ترکیبات کیمیایی آنرا به همان تناسب دوباره فراهم و ایجاد نمیتواند کرد. گذشته ازین، همه کلمه ها در هر اثر ادبی، از نظر ماهیت اصلی، کلمه های «عمومی» است نه مختص و معین.

نزاع میان «عمومی» و «خصوصی» در ادبیات از زمانی جریان دارد که ارسطر اعلام کرد شعر نسبت به تاریخ عمومی تروکلی تر، و بنا بر این بیشتر فلسفی است و تاریخ تنها به خصوص صیتهای علاقه میگیرد، و از وقتیکه دا کتر جانسن اظهار داشت شاعر نباید «رگهای گل لاله را بشمارد.» رومانتيك ها و اغلب منتقدان معاصر هیچگاه از تأکید و مهم نشان دادن اختصاصی بودن شعر، «نسج و بافت» آن و «ذاتیت و قطعیت» آن، احساس نخستگی نکرده اند (۱۰). ولی باید در نظر داشت که هر اثر ادبی، هم عمومی و هم مختص است، یا به عبارت بهتر، هم فردی و هم عمومی

است. فردیت را میتوان از روی منحصر به فرد بودن و اختصاصی بودن تام، تشخیص داد (۱۱). هر اثر ادبی مانند هر موجود بشری، مشخصات فردی مختص به خود را دارا است، اما بادیگر آثار هنری نیز مشترکات و مشابهت‌هایی دارد، درست همانگونه که هر فرد بشر صفات و ممیزات مشترکی با جامعه انسانی یا بشریت، با همه اعضای جنس (زن یا مرد)، ملت، طبقه، شغل خویش و مانند اینها دارد. بنابراین، ما میتوانیم آثار هنری را که پیوستگی و اتصالی به هم دارند بدینگونه تعمیم دهیم: نمایشنامه عهد الیزابت، همه نمایشنامه‌ها، همه ادبیات، همه هنرها. نقد ادبی و تاریخ ادبی هر دو در پی آن است که فردیت یک اثر، یک نویسنده، یک دوره ادبی یا یک ادبیات ملی را مشخص سازد. لیکن این تمیز و تشخیص، تنها توسط اصطلاحهای عمومی و کلی، و به اساس یک تیوری ادبی، میتواند انجام گیرد. امروز تیوری ادبی، «اورگانون» روشها، ضرورت و احتیاج بزرگ تحقیق ادبی است.

البته این مفکوره، اهمیت فهمیدن عاطفی و رقت آمیز و حظ و تمتع را که لازمه قبلی دانش و معرفت ما و بدین جهت طرز تلقی ما به ادبیات است، کمتر و کوچکتر نمیسازد. ولی اینها صرف لازمه‌های قبلی است. اظهار این نکته که مطالعات ادبی تنها به فن خواندن و قرائت کمک میکند، قضاوت نادرستی است که مفکوره دانش و معرفت متشکل و منظم را باطل جلوه میدهد، و لو هر قدر این فن قرائت برای مطالعه کنندگان ادبیات حتمی و ضروری هم باشد. هر چند «قرائت» آنقدر به مفهوم وسیع استعمال شود که حساسیت ذوقی و شناسایی و آگاهی انتقادی را نیز در بر گیرد، باز هم فن قرائت مفکوره و تصویری است برای آموختن کاملاً شخصی و فردی. قرائت به این مفهوم، خیلی گوارا و مطلوب است و بحیث تهادی برای گسترش ثنافت و فرهنگ ادبی نیز کمک و مساعدت میکند. اما خواندن و قرائت نمیتواند جانشین «تحقیق ادبی» که بحیث عنعنوی فوق شخصی و ماورای فردی پنداشته میشود، گردد.

سید سلیمان ندوی

ترجمه و تلخیص ۱۰ کتر عملی

زندگانی حضرت عایشه رضی الله عنها

(۸)

بیاد باید داشت که فضیلت و برتری در کثرت روایت نسبت بلکه مسأله تعمق و تحقیق در متون حدیث در خور اهمیت است. اکثر اشخاص قلیل الروایه از جمله فقهای صحابه شمار میروند ولی اشخاص صیقه در روایت هر نوع سخن غور و خوض نکرده اند دچار اشتباه شده و سخن آنان چندان اعتباری ندارد.

میان مکثرین روایت حدیث حضرت عایشه و عبدالله بن عباس یگانه کسانی اند که علاوه بر کثرت روایت تفقه و قوت استنباط و اجتهاد فکری دارند، و دیگران محض بنام مکثرین روایت حدیث مشهور گردیده اند.

احادیث حضرت عایشه علاوه بر کثرت روایت، تفقه و قوت استنباط حائز اهمیت دیگر هم بود بدین معنی که احکام و واقعاتی را که بیان میکنند عموماً علل و اسباب آنرا توضیح می نماید. امام بخاری روایات حضرت عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری، و حضرت عایشه را در مورد غسل روز جمعه نقل میکند. از خلال مطالعه آن عمق نظر و استدلال هر کدام بخوبی نمایان میگردد و برتری حضرت عایشه در آن میان بصورت واضح آفتابی میشود.

(۱) حضرت عبدالله بن عمر میگوید:

از حضرت محمد (صلعم) شنیدم که میفرمود: هر کس به جمعه باید غسل کند.

(۲) حضرت ابوسعید خدری میگوید: آنحضرت (صلعم) میفرماید که غسل

روز جمعه بر هر بالغ فرض است.

مسأله بالا را حضرت عایشه چنین توضیح می دهد:

مردم از خانه های خود و دهکده های خارج مدینه می آمدند و بوی گرد و غبار و عرق میدادند، يك كرت کسی از آن میان حضور آنحضرت (صلعم) شد و در کنار من قرار گرفت. حضرت محمد فرمود که اگر تو امروز غسل می کردی بهتر میبود. سالی حضرت محمد (صلعم) فرمود: گوشت قربانی باید در ظرف سه روز خورده شود. ولی حضرت عبدالله بن عمر و ابو سعید خدری و دیگران آنرا حکم دائمی تصور میکردند. چنانچه عده ای هم بر آن عمل کردند. ولی حضرت عایشه آنرا مستحب میدانند و اظهار می کند:

گوشت قربانی را نمک پاشیده نگاه می کردیم. در مدینه آنرا مردم بآنحضرت (صلعم) تقدیم میکردند. ولی حضرت محمد فرمود که باید پس از سه روز خورده نشود ولی حکم قطعی نبود بلکه آرزوی حضرت محمد این بود که باید مردم اندک آنرا بدیگران بدهد.

در يك روایت دیگر ام الموء منین علت آنرا چنین توضیح نمود:

چون در آن ایام قربانی کننده محدود بود لہذا حضرت محمد (صلعم) توصیه کرد که کسانی که قربانی نمیتوانند باید گوشت قربانی را بآنان خوراند.

علت دیگری که در روایات حضرت عایشه کمتر سہر و اشتباه دیده میشود اینست که مسایل را خودش از آنحضرت (صلعم) می شنید و اگر نمی فهمید دوبار آنرا می پرسید. بدین ترتیب با اثر تکرار پرسش از لغزش و خطا بر کنار می ماند. در حالیکه برای سائر روایان حدیث چنین فرصت کمتر میسر میگردد. اکثر روایات ام الموء منین بنابر مصلحت و علتی از روایت سائر محدثین فرق دارد.

روایاتی را که بلاواسطه از آنحضرت (صلعم) شنیده نمی توانست و آنرا از دیگران می شنید در صحت آن احتیاطها میکرد و پس از تحقیق و ملاحظه بسیار آنرا قبول می نمود. در پذیرفتن روایات توسط دیگران، میکوشید تا راوی اول آنرا دریابد و گاهی مردم را به راوی اول آن مراجعت میداد.

باساس يك روایت حضرت محمد (صلعم) وقتیکه پس از عصر بخانه می آمدند،

سنت ادا میگردند. و با اساس حکم قطعی بعد از نماز عصر نمازی وجود ندارد. بنا بر این عده ای از حضرت عایشه نسبت باین مسأله سره ال کردند او گفت نزد حضرت ام سلمه بروید زیرا این حدیث از او روایت گردیده است. هم چنان شخصی مسأله مسح بر موزه را از حضرت عایشه پرسان کرد او گفت درین مسأله نزد حضرت علی شوید زیرا حضرت علی در مسافر تنها با حضرت محمد یکجا سر میبرد. بدین ترتیب حضرت ام المومنین نه آنهار و آیات خود را از مسامحات دور و نگاه میداشت بلکه تا حدود امکان اغلاط و لغزشهای دیگران را نیز اصلاح می نمود. با اصطلاح محدثین این عمل او را ادراک میگویند که موضوع ملاحظه اکثر محدثین قرار گرفته و آخرین رساله درین مورد از طرف جلال الدین سیوطی نوشته شده است.

اینک در اینجا چند استدراک حضرت عایشه را که وجوه ذیل مبینی است بصورت مختصر ارائه می کنیم:

روایتی که مخالف قرآن باشد حجت شده نمیتواند و بر اساس همین اصول حضرت عایشه روایات متعدد را نمی پذیرد بلکه کوشیده است تا حقیقت آنرا از روی علم و خیرت خود واضح نماید. مثلاً در مورد گریه ای که در عقب مرده بعمل می آید حضرت عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) از قول آنحضرت اظهار کرده اند: باثر گریه اهل میت، میت عذاب میشود. حضرت عایشه از قبول حدیث بالا انکار نمود و گفت آنحضرت (صلعم) هرگز چنین نفرموده اند بلکه حقیقت مسأله اینست که روزی حضرت محمد (صلعم) بر جنازه یهودی تصادف نمود، متعلقین وی ناله و فریاد می زدند آنحضرت (صلعم) فرمود «اینان میگردند و بر آن عذاب میروند، مفهوم حضرت عایشه را امام بخاری چنین تصریح میکند: گریستن سبب عذاب نیست بلکه هر کدام واقعه علیحده است بدین معنی که نوحه گران به مرگ او میگیرند و مرده باعمال گذشته خود گرفتار است زیرا گریه فعل کسی دیگر است که عذاب آنرا خود گریه کننده

متحمل میشود و ملیت در آن هیچ دخالتی ندارد. زیرا هر که مسئول افعال خود هست. از این خاطر حضرت عایشه برای تثبیت گفتار خود این آیه را دلیل میآورد « هیچ کسی بار گناه دیگری را نمی بردارد ». (۱) و حضرت عبد الله بن عمر باین استدلال حضرت عایشه اظهار قناعت کرد و امام شافعی، امام محمد و امام ابوحنیفه در این مسأله از ام المومنین پیروی مینمایند.

در بعض مسایلی که یاران پیامبر اسلام اختلاف نظر دارند اختلاف آنان مبنی بر مراتب اختلاف فهم است. و چون حضرت عایشه از این عطیه الهی برخوردار بود بنا بر آن درین مورد در علم حدیث بسیار تر بر خور دار گردیده بود مثلاً: ابوهریره روایت میکند که زنی گربه ای را گرفتار و آنرا نان و آب نمیداد و بالاخره گربه باثر گرسنگی مردو بجهت آن زن مذکور مورد عذاب قرار گرفت. روزی ابوهریره بدیدن حضرت عایشه شد از وی پرسید تو بودی که در برابر مرگ يك گربه عذاب را برای زن روایت میکردی؟ ابوهریره گفت از آنحضرت شنیده ام که مقام يك مومن بلندتر از گربه است تا بخاطر او مومن مورد عذاب قرار بگیرد. و دیگر اینکه علاوه بر این گناه، زن مذکور کافر هم بود. حضرت عایشه گفت: ای ابوهریره وقتی که از آنحضرت روایتی را نقل میکنی خوب ملتفت شو که چه میگویی!

چون حضرت عایشه از همسران محبوب آنحضرت (صلعم) بود لهذا از حضور آنحضرت (صلعم) استفاده های بسیار معنوی کرده است. و مسایل متعدد شرعی و تفقه را از همسر محترم خود یاد گرفته و الحق این امر برای دیگران ناممکن بود. حضرت عایشه بسیاری از روایات دیگران را مسترد کرده که حتی تا امروز در مسایل مذکور گفتار عایشه بحیث سند تلقی میگردد مثلاً:

ابوهریره روایت میکند که اگر از جلو نماز مرد، کدام زن یا مرکب و یا سگ بگذرد نماز ساقط میشود. چون حضرت عایشه این سخن ابوهریره را شنید سخت برنجید و گفت: ای ابوهریره تو موقعیت مازنان را با حیوانات مساوی

می سازی. من در برابر آن حضرت (صلعم) پای دراز میخوابیدم و آن حضرت (صلعم) نماز میگذارد و مانع این عمل من نمی شد. روزی ابو هریره موعظه میکرد و میگفت که اگر کسی را در صبح روز رمضان ضرورت بغسل بیفتاد باید آن روز، روزه نگیرد. مردم صحت این مسأله را از حضرت ام سلمه و حضرت عایشه بخوانستند. آنان اظهار کردند: کردار حضرت پیامبر اسلام مخالف گفته ابو هریره است. حضرت عایشه با قوت حافظه خود، در حفظ گفته های حضرت محمد (صلعم) نسبت بسائریاران حضرت محمد (صلعم) برتری داشت و حضرت ام المومنین انتقاد تیکه بر معاصرین خود بعمل آورد. مراتب قوت حافظه او را بخوبی نمایان میگرداند. چون سعد بن وقاص وفات کرد حضرت خواست تلمیذ را به مسجد بیاورند و او هم در نماز جنازه شرکت کند ولی مردم بر این اقدام او اعتراض کردند. حضرت عایشه گفت مردم چسان فراموش کارند، بخاطر ند آرید که حضرت محمد (صلعم) جنازه سهیل بن بیضار را به مسجد بیاورد و نماز جنازه آن بخواند.

حدیث حضرت عایشه در خلال قرن اول هجری تدوین گردید.

فقه و قیاس :

قرآن کریم و احادیث در حقیقت بمنزله دلائل است و فقه نتایج دلائل مذکور محسوب میشود. در خلال واقعاتی که در متن این بحث میاید مقام ارجمند عایشه در فقه نمایان خواهد گردید و ضمناً بنیاد فقه و قیاس بر مار و شن خواهد گشت. در طول دوره نبوت، حضرت محمد مرجع و مرکز علم و فتوی بشمار میرفتند. پس از آن که خلفای راشدین جانشین حضرت محمد (صلعم) شدند. هنگامیکه دو خلیفه اول بکدام مسأله مشکل رو برو میگردیدند اصحاب را جمع میکردند و از آنان مشوره میخواستند اگر آنان حدیث مخصوصی را در آن مورد بخاطر میداشتند ارائه میکردند ورنه در احکام منصوص قیاس بعمل آورده فیصله نهایی در آن مورد اتخاذ میکردند. در عصر خلیفه سوم مردم

در شهرهای مختلف اسلامی چون کوفه، بصره، دمشق و غیره پراکنده شدند بدینترتیب فقهای اسلامی از یک مرکز به نقاط مختلف قلمرو اسلامی مسکون گردیدند و ساحهء علوم و معارف اسلامی پهن گردید.

پس از اکابر اصحاب عبد الله بن عمر، عبدالله بن عباس، ابو هریره و حضرت عایشه از فقها و فتوی دهندگان بزرگ مدینه بشمار میرفتند و در مورد احکام غیر منصوص هر کدام آنها دارای مکتب جداگانه بودند. و از یک روش مخصوص پیروی میکردند. مثلاً روش عبد الله بن عمر و ابو هریره چنین بود که اگر در قرآن کریم و حدیث جواب مسایل را نمی یافتند، خاموشی اختیار میکردند و حضرت عبدالله بن عباس هنگامی که بمسایل جدید روبرو میگرددید آنرا بر اساس مسایل فیصله شده گذشته قیاس و جواب آنرا مطابق عقل و فهم خود تهیه میدید. اما اصول استنباط حضرت عایشه چنین بود که نخست راجع بآن موضوع بقرآن کریم مراجعت میکرد و در صورتیکه جواب آنرا نمی یافت آنگاه بحدیث متوجه میگرددید. بعداً بقیاس عقلی مبادرت می ورزید. اینک در امثله ذیل این ادعا بخوبی واضح میگردد:

شخصی از حضرت عایشه پرسید که عجمیان در ایام تعطیل خود حیوانی را که ذبح مینمایند خوردن آن جائز است؟ حضرت عایشه بپاسخ گفت: مخصوصاً همان روزیکه حیوان را ذبح می نمایند جائز نیست. و غالباً برای استنباط حکم بالا ازین آیت استفاده کرده است:

«حیوانیکه با اسم غیر خداوند ذبح گردد گوشت آن بر شما حرام است (۱)»
حضرت ام المومنین نسبت بحرمت سیغ (یعنی نکاح برای مدت معین که در اوائل اسلامی رواج داشت) آیت ذیل را بحیث سند خود ذکر کرد: و کسانی که فرج های خرد را حفظ می نمایند و باز نان و کنیزان خود بر آن کس ملامت نیست (۲)

(۱) سوره بقره آیه ۲۱

(۲) سوره مومنون آیه ۱۶ قدا فلع

اینک استنباط حضرت عایشه را راجع بمسائل مختلف فقه در متون حدیث مورد مطالعه قرار میدهیم :

اگر مرد اختیار گرفتن طلاق را بزن خود داده باشد و زن آن اختیار را مسترد کند و شوهر خود را کماکان قبول نماید آیا زن مذکور طلاق گردیده است؟ حضرت علی و زبیر بر آنند که يك طلاق واقع گردید ولی حضرت عایشه نظریه دارد که هیچ طلاق واقع نشده است و برای صحت گفتهء خود واقعه ایلاء را ارائه نمود :

وقتیکه کسی غلام شخصی خود را آزاد میکند بین آقا و غلام رابطهء ولایت ایجاد میگردد بتأسی آن غلام در میراث شریک میشود . غلامی میگفت که او غلام عتبه بن ابی لهب بسوده زن و شوهر، مرا میفروختند و چنین شرط گذاشتند که ولایت بدست آنان خواهد ماند . اکنون من مولی کیستم؟ این مسأله بواقعه بریره شباهت داشت . آنحضرت (صلعم) فرمود که بریره را بخرو بعد از آن آزاد کن و برای تو ولایت حاصل میشود . بریره کنیزی بود و آقای او بجهتی او را میفروخت تا حق ولایت او را کمائی کند ولی والی ولایت شرط او را نپذیرفت اما حضرت محمد (صلعم) فرمود میتوانی او را بخری و باز آزاد کنی بدینترتیب او آزاد گردید و از شوهر خویش که بغلامی ازدواج کرده بود، مجدداً با او ورزید . حضرت عایشه از این واقعه کلیات متعدد دفعه و قانون را استنباط نموده است .

(۱) حق ولایت بر آزاد کننده است .

(۲) اگر باک جفت در حال غلامی ازدواج نمایند و زن آزاد شود و شوهر بحال غلامی بماند زن میتواند شوهر سابق خود اختیار کند و یار دنماید . پس اگر بسکدام مستحق صدقه مال برسد، و آنرا بغیر مستحق هدیه بدهد پذیرفتن مال مذکور توسط غیر مستحق جائز است .

در طول حجة الوداع حضرت عایشه واقعه ای را بیان میکنند که جزء اصول فقها و مجتهدین میگردد. بدین معنی که در خلال حج برای حضرت عایشه معذوریتی عاید گردید و بخاطر آن متأثر شد و قرار امر آنحضرت (صلعم) تیغم با احرام طواف کرد. از خلال حدیث ام المومنین قواعده و مناسک مهم حج استنباط میشود:

(۱) کسیکه قصد ادای حج و عمره را داشته باشد یک طواف برای هر دوی آن کفایت میکند.

(۲) طواف قدم بنابر معذوریتی از زن ساقط میشود.

(۳) پس از ادای حج قصد عمره برای زن معذور جایز است.

(۴) زنی که معذور باشد علاوه بر طواف خانه خدا تمام مناسک حج را بجای آورده میتواند.

(۵) تیغم داخل حرم نیست، بلکه حل است.

(۶) عمره در یک سال دو مرتبه، بلکه در یک ماه دو مرتبه ادا شده میتواند.

(۷) کسیکه نیت حج و عمره را جدا، جدا گرفت و ترسید که مبدا عمره

فوت گردد، پس از ادای حج میتواند عمره را بجای بیاورد.

(۸) عمره یکبار از همین واقعه استدلال گردیده و جائز دانسته میشود.

حضرت صفیه در خلال حج از طواف آخری معذور گردید، از آنحضرت

(صلعم) نسبت به آن سوء ال کرد، فرمود: پیش از آن طواف نکرده بودی؟ حضرت

عایشه از این واقعه چنین استنباط میکند که زنان معذور از طواف آخری معافند

و تا امروز از این استنباط حضرت عایشه پیروی میشود.

قیاس عقلی: قیاسی است که مسایل شرعی را بر اساس تعقل و تسامل حل

و فصل میکند. فیصله های مذکور از خلال و افعات گذشته بر اساس تبصر در علوم

نقلی بعمل میآید. چون حضرت عایشه در علوم نقلی بسیار آگاه بود بنا بر آن

در قیاسهای عقلی او کمتر احتمال اشتباه میرود چنان:

(۱) در عصر حضرت محمد (صلعم) زمان در مسجد نماز میخواندند و در صف

عقب جو انان قرار گرفته نماز میگذاردند و آنحضرت (صلعم) فرموده بود از رفتن زنان بمسجد مخالفت نکنید. ولی پس از آنکه دامنه قلمروی مسلمانان پهن گردید و با اثر جهانکشی بی تمول و غنیمت هنگفت بمرکز اسلامی مسانند سیل سر از یر شد و زنان نظر باقتضای عصر و زمان بیشتر به آرایش و زیبایی خود متوجه شدند. در آنوقت حضرت عایشه باین مسأله ملتفت شد و با سانس قیاس عقلی اظهار کرد که اگر امروز حضرت محمد (صلعم) زنده میبود و این وضع مشاهده میفرمود، هر آئینه از رفتن زنان به مسجد ممانعت بعمل می آورد. اگر چه در آنوقت بقیاس حضرت عایشه ترتیب اثر داده نشد اما منشأ استنباط مذکور همان قیاس عقلی حضرت عایشه بشمار میرود.

(۲) ابوهریره فتوی داد کسیکه مرده را غسل میدهد، باید چه دوش غسل کند. و کسیکه جنازه را بر میدارد نباید وضو نماید. ولی حضرت عایشه گفته های او را رد نموده با سانس قیاس عقلی اظهار داشت که آیا مرده مسلمان پاک نیست اگر کسی چوب را بردارد، بر او چه لازم میشود؟

(۳) حضرت جابر میگفت که جهت غسل شرعی خروج ما ضروری است. حضرت عایشه بغرض تردید سخن او حدیث حضرت محمد (صلعم) را مثال آورد و بعد از آن اظهار کرد اگر کسی مرتکب کدام عمل ناجائز شود و ما خارج نشود، آیا غسل لازم نمیشود؟

تقسیم سنن : فقها سنن آنحضرت (صلعم) را بعبادی و عادی تقسیم میکنند. سنت عبادی بصورت عبادت برای ثواب بعمل میآید و به مرء کد و مستحب تقسیم میگردد. سنت عادی جهت ثواب بصورت عبادت برگزار نمیگردد بلکه بطور عادی صورت میگیرد. و اتباع افعال عادی ضروری نیست. حضرت عایشه نسبت بفقها اولتر باهمیت این اصول آگاهی داشت. راجع به تر او بیح تنها از حضرت عایشه روایت میکنند که حضرت پیشوای اسلام محض سه شب تر او بیح را در جماعت گذارد و شب چهارم بجماعت تشریف نیاوردند و فردای آنروز علت نیامدن خود را ایبار آن خویش فرمودند: بخاطر آن شب چهارم بمسجد نیامدم

تا مبادا تراویح بر شما فرض گردد. حضرت عبدا لله بن عمر بین سنت عبادی و عادی تفریق قایل نمیگردد و از تمام افعالی که از آنحضرت (صلعم) صدور میافتد پیروی میکند ولی حضرت عایشه و عبد الله بن عباس باین تقسیم قایل بودند مثلاً: - حضرت محمد (صلعم) در وادی ابطح توقف نمودند ولی اقامت شان بر ای حضرت عایشه و حضرت عبد الله بن عباس سنت نبود چنانکه صحیح مسلم و مسند احمد علت این موضوع را چنین توضیح میدهد: بجهت آن حضرت محمد (صلعم) در آن محل اقامت فرمودند که بر آمدن از آنجا آسان مینمود. حضرت عایشه در بسیاری از احکام با فقهای معاصر خود اختلاف نظر دارد و عده بسیارتر فقهای حجاز با حدیث او عمل میکنند و قسمت بیشتر احادیث ام المومنین در موطأ موجود است. در اینجا از اختلاف احکامی که بین او و سائر محدثین و فقها وجود دارد بصورت مختصر ارائه میکنیم:

حضرت عایشه	سائر اصحاب کرام
(۱) بابوسه گرفتن وضو نمیشکنند	(۱) حضرت ابن عمر میشکنند.
(۲) زن هنگام غسل بیاز کردن موی خود ضرورت ندارد	(۲) حضرت عبد الله ابن عمر دارد.
(۳) از گذشتن زن جلو نماز، نماز ساقط نمیشود	(۳) حضرت ابو هریره باطل میشود
(۴) نماز صبح را باید در تار یکی گذارد	(۴) حضرت دافع بن خدیج در روشنی باید ادا کرد
(۵) در افطار شتاب باید کرد	(۵) حضرت ابو موسی تأخیر لازم است
(۶) گوشت قربانی را پس از سه روز باید خورد	(۶) حضرت علی (رض) و حضرت عبد الله بن عمر نباید خورد
(۷) اگر مرد بالغ شیر زنی را نوشید حرمتش ثابت میشود	(۷) سائر همسران حضرت محمد (صلعم) ثابت نمیشود
(۸) برای رضاعت لا اقل نوشیدن پنج جرعه شیر ضروری است	(۸) بعضی یاران دیگر بیک جرعه هم رضاعت ثابت میشود

(۹) اگر مال دزدی سه درهم قیمت داشته باشد دست سارق بریده شود (۹) ابن عباس و ابن مسعود با ید ازده درهم کم نباشد.

علم عقائد و کلام: در خلال قرن دوم هجری موضوع اطلاق اعضاء بخداوند (ج) مورد بحث و مذاکره قرار گرفت. زیرا در قرآن کریم واحادیث نبوی برای خداوند دست و پا و چشم و غیره اطلاق گردیده معنی آن حقیقی است و یا مجازی. مثلاً مقصد از دست همین دست عادی است و یا بمعنی قدرت است. مسلمانان اولی عقیده داشتند که بصفات خداوند (ج) یقین و بمعنی معنوی آن بسایید ایمان آورد و حضرت عایشه هم در این مورد از آنان پیروی میکند.

نسبت به روءیت خداوند (ج) معتزلی ها عقیده داشتند که دیدار خداوند را در هر دوسرای کسی دیده نمیتواند ولی جمهور مسلمانان بوقوع آن قائل اند و عقیده دارند که دیدار خداوند در دنیا میسر نمیشود ولی در آخرت مانند ماه شب چارده نمایان خواهد گردید. حضرت عایشه اظهار میکند که دیدار خداوند (ج) توسط آنحضرت (صلعم) عاری از صحت است. وجهت ادعای خود آیات مبارکه ذیل را بحیث سند ارائه میکند: خداوند را نگاهها ادراک نمیتوانند و او نگاهها را ادراک میکند و خداوند لطیف و خبیر است (۱) هیچ انسانی طاقت ندارد که بخداوند گپ بزند مگر بوسیله وحی و و برای حجاب (۲)

حضرت عبدالله بن عباس عقیده داشت که حضرت محمد (صلعم) در شب معراج بدیدار خداوند (ج) مشرف گردید و برای اثبات سخن خود سوره نجم را دلیل می آورد.

ولی حضرت عایشه میگوید حضرت محمد (ص) خداوند (ج) را ندیده بلکه جبرئیل را دیده است و از مطالعه سوره نجم موضوع بخوبی آشکار

(۱) سوره انعام آیه ۱۳

(۲) سوره موری آیه ۵۰

میگردد، از همین خاطر معتزلی ها حضرت عایشه را از منکرین روه بت خداوند (ج) میدانند ولی حقیقت اینست که ام المومنین در روه بت جهان قائل نبوده و از روه بت آخرت انکار ندارد.

غیب را سوای خداوند (ج) کسی دیگر نمیداند، عده ای عقیده داشتند که حضرت پیغمبر اسلام از عالم غیب بکلی آگاه است ولی حضرت عایشه ادعای آنان را رد میکند و میگوید ادعای آنان دروغ است و از این آیت قرآن کریم استدلال می نماید: و هیچ کس نمیداند که او فردا چه خواهد آورد. ولی این موضوع را هم فراموش نباید کرد که خداوند بنا بر مصلحتی پیغمبران خود را از امور غیب آگاه می سازد.

حضرت عایشه مدعی است که حضرت محمد (صلعم) احکام خداوند (ج) را پنهان نکرده و هر چه بوی از آسمان فرود آمده است آنرا به بندگان خداوند ارشاد فرموده است. این مسأله را چنین استدلال می نماید که در قرآن کریم آیات متعدد وجود دارد که حضرت محمد (صلعم) را نسبت به لغزشهایی که مرتکب آن گردیده خداوند تعالی (ج) اورا تنبیه نموده است. و حضرت محمد (صلعم) تمام آن را بدون اندک تصرف به مسلمانان و انمود کرده است.

مسأله معراج حضرت محمد (صلعم) اسباب مطالعه و دقت بسیاری از علما و محدثین اسلام را فراهم کرده است. در قرآن کریم آنرا روایاً خواننده، و قول حضرت عایشه که معراج را روحانی گفته اصلاً انتخابی است و بحضرت عایشه ارتباط ندارد.

سنی ها عقیده دارند که یاران حضرت پیغمبر (ص) عدول، ثقه و مامون بودند و حضرت ام المومنین بدگفتن یاران حضرت محمد (ص) را خوش ندارد و آن خلاف حکم قرآن کریم میدانند.

حضرت عایشه میگوید که حضرت محمد (ص) در مرض الموت فرمود: پدر خود، حضرت ابوبکر، برادر خود را بطلب تا من بنویسم میترسم مدعی خلافت

بگویند که مستحق خلافت من هستم. در حالیکه خداوند (ج) سوای حضرت ابوبکر کسی دیگری را نمیخواهد. کسی از حضرت عایشه پرسید، حضرت محمد (صلعم) که را میخواهد بخلافت انتخاب کند. او گفت حضرت ابوبکر بعد از آن عمر و پس از آن ابو عبیده بن جراح. و پس حضرت محمد (ص) خاموش گردید.

مسأله عذاب قبر برای کثرت اول از طرف حضرت عایشه روایت گردیده است.

علم اسرار دین

این از مسلمات است که تمام احکام شرعی روی مصالح مردم نهاده شده و قرآن کریم مصالح مذکور را توضیح میکند و گاهی که حضرت محمد (ص) احکام صادر میکرد علت و مصالح آنرا نیز واضح می کردند و اصحاب کرام که هم از آنها آگاهی میداشتند.

در بالا گفته آمد که حضرت محمد (صلعم) از حضور زنان در مسجد و گذاردن نماز بامردان ممانعتی نداشتند ولی پس از مرور چند سال حضرت عایشه از آمدن زنان به مسجد خوش نبودند و گفتند که اگر حضرت محمد (صلعم) زننده میبودند و این وضع را مشاهده می فرمودند هر آینه از آمدن آنان امتناع می ورزیدند. از این مثال ساده چنان برمی آید که احکام شریعت روی مصالح اجتماعی گذاشته شده و بابتدیلی وضع مردم، احکام نیز تبدیل می شود.

خداوند (ج) در قرآن کریم علت و مصالح احکام شرعی را بیان میکند. قرآن کریم شامل دو قسمت است مکی و مدنی. هر دو بخش قرآن کریم از حیث خصوصیت معنوی باهم اختلاف دارد و کسانیکه در زبان عربی خوب وارد باشند اختلاف مذکور را درک کرده میتوانند.

سوره های مکی بسیار پر جوش و مملو از احساسات است در الفاظ آن عظمت و مجد دیده می شود. بیشتر حاوی نصایح، مواعظ، توحید و ذکر قیامت و حشر و نشر میباشد. وقایع در آنها مراعات گردیده و در آن مناظره با یهود و نصاری

و جود ندارد. مطالبه اعمال و عبادات در آنها کمتر بعمل آمده از جهاد ذکری
 بمیان نیامده، را جمع به عقاید صحبت مینماید.
 سوره های مدنی پیچیده و عمیق است. و محترمی مواد قانونی است.
 مراعات قافیه در آنها کمتر بعمل آمده. قافیه های دراز دارد، مطالبات اعمال
 و عبادات میکند و بادعوت و تبلیغ حکم جهاد می نماید.
 چون قرآن کریم در قوم پس مانده و جاهل نازل گردیده بود، لهذا
 بصورت طبیعی، اولاً از مطالب ساده آغاز کرده پسانتر آنان را بقوانین، احکام
 و جهاد ملتفت میسازد. و بدین ترتیب واضح است که زبان و عطف از زبان قانون فرق
 میکند و اسلام هم بخاطر آن در مدینه مرفق گردید. با اثر جنگها عده از ارباب
 ادعای قتل رسیدند و زمینیه جهت تعمیم و پیشرفت اسلام در آن سامان آماده گردید.
 چون اکثر آیات مجمل و پیچیده بود و فهم آن برای مردم غیر عربی مشکل می نمود
 لهذا فقها در پی آن برآمدند که اکثر مطالب پیچیده آنرا استیضاح نمایند در این جا
 اسرار و حقائق مسائل مذ هبی را که حضرت عایشه و اضح ساخته اند ارائه میکنم:
 غسل روز جمعه واجب است. علت آنرا حضرت عایشه چنین توضیح میدهد.
 مردم از خانه ها و از خارج شهر مدینه، جهت اشترک برای نماز جمعه بمدینه می آمدند
 و گردو غبار میبود و عرق میکردند یکی از آنان نزدیک حضرت محمد (ص) آمد
 و نزد من قرار گرفت، حضرت محمد (صلعم) فرمود خوب بود امروز غسل میکردی.
 از حضرت عمر (ص) روایت می کنند که پس از نماز صبح و عصر هیچ نمازی
 گذارده نمیشود اگر چه ظاهراً علتی برای آن بنظر نمیخورد ولی حضرت عایشه
 علت آنرا توضیح می کند تا مبادا مسلمانان به آفتاب پرستان مشابهت پیدا نمایند.
 حضرت محمد (صلعم) نماز نفل را در حال نشسته ادا میکردند. بدینصورت
 عده ای از مردم بدون کدام عذر نماز را نشسته میخواندند در حالیکه ثواب نمازی
 که در حال نشسته خوانده شود، نصف آن است که در حال ایستاده خوانده شود.
 حضرت عایشه میگوید حضرت محمد (صلعم) تنها در بسیار پیری نماز تهجد
 را در حال نشسته ادا میکردند.

در نماز صبح بجای کمیت به کیفیت آن افزونی بعمل آمده است موقع خشوع در آن زیاد تر مراعات گردیده و سوره های طولانی در آن قرائت میگردد.

در عرب جاهلیت مردم در دهم محرم روزه می گرفتند و حضرت محمد (صلعم) هم در آن روز، روزه میداشتند. ولی همینکه رمضان فرض گردید، روزه دهم محرم منسوخ قرار گرفت. عبدالله بن عمر این حدیث را بیان کرده ولی علت روزه گرفتن را در ایام جاهلیت تصریح نمی نماید. حضرت عایشه علت آن چنین توضیح می نماید قریش در دهم محرم روزه میداشتند زیرا در آن روز غلاف خانه کعبه را عوض می نمودند.

حضرت عایشه اظهار میکند که حضرت محمد (صلعم) در ماه رمضان و غیره از سیزده رکعت نماز بیشتر نمی خواندند و حضرت محمد (صلعم) در ماه رمضان بیش از سه شب به تراویح تشریف نبردند. و علت آنرا حضرت محمد (صلعم) توضیح نمودند میترسیدم که تراویح به شما فرض گردد و آنرا ادا نتوانید پس در شب چهارم نیامدم.

مردم عادی و بی خبر، حج را یک سلسله اعمال و مراسم بیفایده تلقی میکنند ولی حضرت عایشه آنرا وسیله ایجاد و قیام یاد و بود خداوند (ج) میداند.

حضرت محمد در ایام حج در وادی محصب نزدیک مکه قیام میکردند و خلفای راشدین هم از آنحضرت پیروی کرده و در آنجا قیام می نمودند و لسی حضرت عایشه این عمل را سنت ندانسته و اظهار میکند حضرت محمد (صلعم) بجای آن در وادی محصب قیام میکردند تا باسانی خارج شوند.

یک کورت حضرت محمد (صلعم) فرمود که گوشت قربانی را بیش از سه روز نگاه ندارند. عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) آنرا حکم دایمی تصور میکردند ولی حضرت عایشه و عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) آنرا موه قتی می دانستند و علت موه قتی بودن آنرا حضرت عایشه چنین بیان میکند: در آن روزها مردم کمتر قربانی میتوانستند بنا بر آن حضرت محمد صلعم امر داد که آنانیکه قربانی میکنند، بکسانی که قربانی نموده اند بخوراند. (باقیدارند)

از تاریخ فرشته

یل نامه بزرگ تاریخی

از طرف محمود به برادر اسمعیل !

پس از مرگ پدر که کلیه آداب و شئون جهانداری در روی مجتمع بود ، من دیگر در دنیا کسی را غیر از تو ندارم و در راه دوستی و محبت تو آنچه در قبضه اقدار خود دارم مضایقه نخوایم نمود . اما مسأله واضح و مبرهن است که به اثر کثرت تجربه و کبر سن و دیدن جنگها و میادین مبارزه بر موزی در آداب مملکت داری و حکومت آشنایی پیدا کرده ام که تو برای رسیدن بدان مقام و مرتبت سالهای دراز لازم داری .

پس برای آنکه حکومت و سلطنت در خاندان سبکتگین پایدار بماند بهتر آنست دست از کینه و حسادت برداشته متصرفات و ممالک پدر را مطابق مراسم و برادری بین خود تقسیم نماییم . چه در طرز و شیوه سیاست و مملکت داری اگر بمقامی که من رسیده ام رسیده بودی و بر اثر ضعف نفس و سستی کار سیاست مملکت را بدست این و آن نمی سپردی در میان جمیع بندگان و رعایا بیشتر از سایرین بتو مطیع و فرمانبردار میبودم . اما متأسفانه مطابق اطلاعی که پیدا کرده ام در کار حکومت بسرسری و مماطلت دست زده یی و این مسأله باعث از دست دادن استقلال خاندان غزنوی و از بین رفتن متصرفات پدر عادل و دلاور ما خواهد شد ، والسلام .

انتخاب

ز ماملگری له اجتماعی مسایلو سره دیره زیاته علاقه لری.

کله چه اولس دشوری دپاره وکیلان انتخابوی یاد حکومت مشر خپل وزیران تاکی دی په انتخاباتو باندی په زره کښی سل اعتراضه لری . دده په نر دسم اوصحیح انتخاب دیر مشکل کاردی او که دغه کار بل څوک کوی دی په کښی دیر عیبونه پیدا کولی شی . دی وایی د گوستا ولوبون دا خبره رښتیا ده چه په خلقو باندی حکومت کول دومره گران کار نه دی لکه چه په خلقو کښی لایق کسان پیژندل او انتخابول مشکل کاردی .

ز ماملگری دایوه لویه اشتباه گنی چه اجتماعی کار و نه داسی کسانوته وسپارل شی چه هغوی په خبر و کښی دیر مهارت لری او په خبر و دیر ښه پوهیزی . ده دکوم عالم دا خبره دیر خوښه کړیده چه په خبر لوڅواو نطقانو کښی د فکر خاوندان دیر لږ پیدا کیزی . دده په نزد هغه څوک چه دیری ښی خبری کولی شی ښه ښه کار و نه نشی کولی او دیر فکر کوونکی هم دکا رخلق نه دی .

زه دده دا خبره محکه ښه گنم چه دی په خپله د فکر خاوند دی او په خبر و کښی هم دیر ښه دی . هغه څوک چه دڅان په باب کښی هم له حقه نه تیریزی او د قضاوت په وخت کښی په څان هم حکم کولی شی باید ښه یسی و گنواو په قدر ورته وگورو . اوس خو به پوه شوی یاست چه ز ماملگری په اجتماعی مسایلو کښی څومره عمیق فکر لری مگر زما علاقه له دهره په فکری او علمی دقت نه ده بنا بلکه دده شعری او ادبی جنبه می دیره خوښه ده .

دی علاوه پدی چه شاعر او لیکو نکى دی په شعر او ادب کښی دیره ښه نقادی هم کولی شی یعنی که هر څو مره ښه شعر بد په نظر ورغی یا د شعر خاوند ښه سړی نه و دی پکښی داسی باریلک عیبونسه پیدا کولی شی چه نور یی په زړه بسین هم نشی لیدی. مگر کوم شعر چه دی په خپله انتخاب کړی هغه هم دیر ښه نه وی یایی نور په ښه والی نشی پوهیدای .

گوری زما مقصد دانه دی چه دی ښه شعر او بد شعر نه پیژنی بلکه یقین لرم چه ادبی محاسن او معایب ورته دیر ښه معلوم دی .

زما په نظر کښی دی دیر ښه شاعر دی مگر دده له باریک نظر څخه په ویره کښی یم چه دا خبره یی په مزاج بده ونه لسیگیری ځکه چه انا تول فرانس په خپل یوه کتاب کښی لیکلی دی چه دیر ښه شاعر هماغه دی چه دیر خود پرست وی او بی له ځانه بل څوک په نظر کښی نلری .

زما دغه ملگری یو ورځ دوطن په کار دارانو باندی بحث کاوه چه ځینی یی ښه گنل او ځینی بد. ما چه دده دغه انتخاب ولید پدی پوه شوم چه د شعر له پیژندلو نه دسرو پیژندل گران کار دی او اشخاصو په عمل کښی دو مره اختلاف نشته لکه چه په نظر کښی شته .

دا کیدی شی چه دیر خلق په یوه چلم خوله کیز دی مگر فکرونه او نظرونه یو راز نه دی . دحسن انتخاب ، د شعر انتخاب ، دشخص انتخاب په هر ځای کښی یوه اختلا فی مسأله ده چه دهر چا د ذوق او نظر په لحاظ فرق کړی . که هر چیرته لارشی او هر چاته لارشی یو به دبل په انتخاب اعتراض کوی او دغه شکایت په هر ځای موجود وی .

حجازی دایران دیر ښه او مشهور لیکوال لیکي زما یوه دوست چه اه دیرو ښو لیکوالو څخه دی دایران په فرهنگستان انتقاد کاوه چه په دغه علمی او ادبی انجمن کښی ولی ځینی بیسواده اشخاص په عضویت انتخاب شوی دی او لیاقت ته نه دی کتل شوی . مگر څو مره چه ده دایران د فرهنگستان اعضا و ته بدویل هغو مره یی

دفرانسی دا کادمی اعضاستایل او دهغوی انتخابیسی دیر صحیح گانه . خوورخی وروسته چه زه حجازی دفرانسی دا کادمی له یوه غری مسیو ماسین بون سره په پاریس کښی مخامخ شوم نو دا کادمی بحث مینځ ته راغی او هغه په دیرقهر وویل دفرانسی له کادمی نه خرابه دستگاه بله نشته ، خوورخی پخوا یو تن دکتابونو ناشر یعنی کتاب فروش چه دا کادمی دخینو اعضا و کتابونه دتملق دپاره چا پوی او خرخوی ئی دا کادمی غری شو چه دادیاتوپه پوله هم ندی تیر شوی .

داقصه همدغلته پریز دی راشی چه دفرانسی دا کادمی انتخابات داناتول فرانسیس په وخت کښی وگورو .

دغه لوی او مشهور لیکوال پخپل یوه کتاب کښی ددو و تنو (شاگرد او استاد) مذاکره دا کادمی دیوه غری په باب داسی لیکی :

شاگرد : مسیو دا کادمی په عضویت انتخاب شو او دا انتخاب زه دیر بد گنم داسری د معاشرت په آدابو دیر ښه پوهیزی اوله هر حزب سره تگگ راتگگ لری سر پیره پدی یوی لوری کورنی ته هم منسوب دی او وراره ئی دکلیسا واکدار دی دی پخپله هم دیر څه لری او په کاله کښی ئی دیر ښه شراب پیدا کیزی مگر ذوق او هنر نلری او دلوری قریحی خاوندنه دی ځکه راته دغه انتخاب دیر ناوړه معلومیزی او په بد نظر ورته گورم .

استاد : ناوړه انتخاب ته هیڅکله بدمه وایه او پدی پوه شه چه په کارونو کښی د تصادف او اتفاق برخه دیره زیاته ده هغه کار چه تاسو ته مسخره معلومیزی په حقیقت کښی یو انتقام دی چه تقدیر ئی دتفریح دپاره د عقل او تدبیر له خاوندانو څخه اخلی .

تانه دی دامعلومه وی چه په دغسی انجمنونو کښی د هوس او تفنن دپاره هم ځای پریښودل په کار دی .

د قریحی او نبوغ خاوندان غالباً د معاشرت او گذران خلق نه وی که یوه جامعه سل په سلو کښی عقلی او منطقی وی سل په سلو کښی به دنحمل ورنه وی او د عدالت

له سازه فشار لاندی به هر خه ساره وی . کوم انجمن چه یوازی له لویو اوفوق العاده
 اشخاص و جور شوی وی دیر لیز خلق به ورسره علاقه ولری دیره بنه ده چه تیت
 او حقیر اشخاص له دوی سره گله شی اود تفریح باعث وگیزی . په دغه صورت
 کینی بدنیت کسان له لویو و کسانو نه علمی او معنوی استفاده کوی اولویان به هم
 چه خپله مقایسه له دوی سره په نظر کینی نیسی خوند اخلی . دا کار ددوار و په گته دی
 او اکادمی په دغه دول دخپلو مهمو غر و اهمیت نورو نه ور کولی شی څنگه چه دلمر
 اوستور و کوی څینی ذاتی او څینی اکتسابی څلښت لری دا کادمی اعضاء هم باید
 دغه راز وی چه د څینور ناو څینو نور و ته انتقال اوسر ایت و کوی . دغه راز ناوړه
 انتخابات ددغه انجمن د حیات او بقاء دپاره دیر ضرور معلومیزی او دیره بنه ده
 چه اکادمی دخپلو غر و په انتخاب کینی اشتباه و کوی یاد تصادف له تاثیر لاندی راشی
 او دغه راز خلق هم انتخاب کوی .

که ناوړه اشخاص هیڅکله دا کادمی په غر یتوب نه انتخابیدلی . نو هغو کسانو ته به
 دیر لوی تو هین او تحقیر متوجه و چه اکادمی نه قبلولی . مونز باید دغه راز ظاهری
 اشتباهات حقیقی هر بنیاری و گنواو په نفرت ورته ونه گورو .

[Faint bleed-through text from the reverse side of the page, mostly illegible.]

تساوی و... (۱۵) ...
...
(۱۵۲۱۵) ...

اثر: ۱: برتلس مترجم محمد افضل بنو وال

شاهنامه فردوسی

-۲-

ترتیب دهندگان متن انتقادی برای طرح اساسی کار خود از نسخ خطی پایین استفاده کرده اند:

۱- نسخه خطی موزه بریتانیا (Add. 12,103)، که بسالهای (۶۷۵ هـ مطابق ۱۲۷۶، ۱۲۷۷ م)، کتابت شده از کلیه نسخه های خطی که تا بحال معلوم و مشهور است قدیمی تر بنظر می آید که در تشریحات بعدی با علامه ممیزه «ال (I)» نما یانده میشود.

۲- نسخه خطی کتابخانه عامه شهر لنینگراد (فهرست دورن نمبر 2317-316 که بسالهای (۵۷۳۳-۱۳۳۳ م) (۱)، کتابت شده و دومین نسخه ایست که از کلیه

1 - Cu. ee onucahue: ch Rieu, catalogue of the persian manuscripts in The British Museum, Vol. II, London, 1881, P. 533. FF.

2 - B. Dorn, catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de La Bibliothegue Imp. publique de st.-petersbourg, st.- Petersburg, st.-Petersbourg, 1852.

(۱) شرح او را (مفصل تر) بغیر از فهرست فوق الذکر «دورن» در نوشته های «ال.ت. گوزلیان» و «م. دیا کنوف» دیده میتوانیم، نسخه های شاهنامه در فهرست عمومی لنینگراد (ص ۴۳۹۱ ص ۱-۵)

نسخه های بیشتر معتبر است، که در ذیل با علامه ممیزه (2) نامیده شده است. از نسخه هاییکه مقدمه پیشتر یا سابقه داشتند، محض دوی آنرا اصل مورد نظر قرار دادیم.

۳- نسخه خطی انستیتوت شرق شناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی (CI 654)، که بسالهای (۵۸۴۹-۱۴۴۵ م) (۳)، میباشد، ولی حاوی «مقدمه قدیم» شاهنامه است، این نسخه از روی نسخه قدیمی تر، که متن آن با متن نسخه سال ۷۲۳ نسبتاً نزدیک است، استنساخ گردیده و علامه ممیزه بی «IV» در آن بکار رفته است.

۴- نسخه خطی دیگر همین کتابخانه (C 822)، بدون تاریخ ولی بحسب شیوه کتابت، جنس کاغذ و طریقه های میناتوریکه در آن شده، میتواند حدس زد که سال کتابت آن معلوم نبوده و بطور تقریبی سال ۸۵۰ را سال استنساخ آن قرار داد و یا اینکه بنا بر برخی موارد میتوان ثابت ساخت که این نسخه متعلق به قرن پانزده برده است. درین نسخه اشتباهات و غلطی های زیادی است و بآنهم حاوی «مقدمه قدیم» میباشد و همچنان در برخی موارد دیگر شباهت بنسخه خطی سال ۶۷۵ میرساند، بهر صورت در متن بعدی، این نسخه با علامه ممیزه «VI» معرفی میشود. این چهار نسخه گفته شده حاوی چنان متنی میباشد که پیش از تهیه کردن نسخه خطی معتبر برای «بایسنقر» در سال «۸۳۳» رواج داشته است. در مرحله آخرین یعنی بعد از همه نسخه های مهم، ترجمه شاهنامه بزبان فارسی که توسط «الفتح بن علی البنداری» بسالهای (۱۲۲۷-۱۲۱۸) (۱)،

(۲) نسخه های VI و VII، با علامت رومی بترتیبی که در نوشته های «گوزلیان» و «دیا کنوف»، اشاره شده است، نوشته میگردد.

3) Tnau snee Cmp 14: 18

(۱) نسخه نشریه شهر قاهره که بسالهای (۱۳۵۰-۱۹۳۱-۱۹۳۲) از طرف دکتر عبدالوهاب عزام؛
 الشاهنامه: نظمها با الفارسیه ابولقاسم الفردوسی و ترجمها نشر الفتح
 بن علی البنداری و صححها: الدكتور عبدالوهاب عزام... قاهره... ۱۳۵۰

ترجمه شده، گرفته شده است. انسان که از روی تاریخ اختتام ترجمه معلوم و واضح میگردد، نسخه مذکور نسبت بنسخه های متذکره با لاینجاه سال قدامت داشته و سابقه دارتر است. حال بخصوصیت های اصلی و اساسی نسخه های خطی متذکره میپردازیم.

۱. نسخه خطی «ال» از جهت اینکه نسبت بسایر نسخه ها سابق تر نوشته شده از آنرو از قدیمی ترین و معتبرترین نسخه ها بحساب میآید. این نسخه، تقریباً (۲۵۰) سال بعد از فوت فردوسی، یعنی بسال (۱۲۷۶-۱۲۷۷)، پانویس گردیده است. ناگفته نباید گذاشت که نسخه «ال» تا اندازه بی در قید تحریف و تغییر نیز درآمده است.

و همچنان با خود یک مقدار ایضاحات و شرح پردازای داشته و هم قسمبکه در بالا تذکر رفت، این نسخه میتواند، از بهترین و موثقتترین نسخه های خطی دیگر باشد. شروع و خصر صیاتیکه در باب نسخه مذکور گفته شده است، مربوط بهمان قسمت کتابیست که ما آنرا تحقیق و بررسی کرده و از نظر گذشتانده ایم. در جریان نظر اندازی اختلافی را که در خصوص يك تعداد نسخه ها بملاحظه میسازیم موضوعیست که نولد که مستشرق معروف آلمانی هم چنین عقیده بی را در مورد با خود داشت، و این ضدیت را با توجه مستشرق مذکور میتوان تأیید کرد. اگرچه زبان این نسخه قدیمتر است، مگر در برخی حصص آن ابیاتی در نمبر «ال» و ترجمه «البنداری» دیده میشود که اگر بنا بر ان شواهد اقتضای نسخه اصلی را هم نکند، بدان هم وارد صحنه عصر ۱۳ میشود.

در خصوص نسخه «ال» میتوان این را علاوه کرد که این نسخه به فصول و باب ها تقسیم شده ولی، بعضی عناوین از قبیل سلطنت، داستانهها و غیره در مقدمه نگاشته شده است، که متعاقباً در حین تشریح و تفصیل نسخه «ال» و تقسیم گردیدن کتاب به باب ها خواهیم پرداخت. نسخه «ال» با قدیمترین شکل مقدمه بایسنقری شروع میشود.

چنانکه «چ» یا «میگوید» ورق‌های اول و آخر نسخه در عصرهای بعد با قلم دیگر پاک‌نویس گردیده است. این مورد به معین نمودن سال پاک‌نویس شدن نسخه شك و شبه می‌آورد، زیرا بقرار نظر اندازی بملاحظه میرسد که بسال نوشته شدن آن در صفحات اخیر، اشاره گردیده است.

مقایسه‌های صفحات اول ترجمه «البنداری»، نشان داد که این صفحه‌ها اگرچه نسخه برداری آن از جانب «نساخ» کم سواد تا عصر ۱۷-هم برسد، سال اشاره کردگی او مربرط بسال اصلی نوشته شده نسخه تعلق می‌گیرد. این مسأله از امکانات بدور نیست که او ضاع ناگوار و نادرست زمان دست به پراگندگی دراز کرده، صفحات اول و آخر را با دست خوردن‌های متواتر خراب کرده باشد و هم اینکه نساخ صرف‌توجه بهمین نسخه داشته و از اقدام بر استفاده از نسخه دیگر دور بوده و میشود که اکتفا به عین صفحات نادرست متن نموده و آنرا عیناً بر کتاب دست داشته، خود نقل داده باشد. عقیده و نظر ما را گفته‌های خود نساخ که در خصوص تاریخ نوشته شدن آورده است، تأیید و تصدیق میکند، لذا خرابی صفحات اول و آخر کتاب برای استفاده بر دین این قسمتی از کتاب بیش از پیش بر مشکل ما میفزاید، زیرا بجز از ترجمه «البنداری» در دیگر جاها مورد نداشته و بملاحظه نمیرسد. و برای دریافت يك عقیده صحیح و درست باین قسمت کتاب به نتیجه‌ی نخر اهیم رسید و هم تا الحال کدام جواب و نظریه درست‌تری میسر نیفتاده است.

۲. متن نسخه‌های «۱» که بسال ۱۳۳۳، نوشته شده، بسی نهایت از نسخه «ال» متفاوت است. نسخه «ال» و «۱» نزدیکی به عصرهای (۱۳، ۱۴) می‌گیرند، در صورت بازرسی بموضوع بایست مسأله حل‌ناشده را که متصادف بهنگام تحریر کتابست، بيك سو گذاشت و اظهار باید نمود که نسخه «۱» نسبت به نسخه «ال» نسبةً واضحتر است و بعلاوه نسخه متذکره بیشتر از نسخه «ال» با خود ایضا حاتی دارد. تقسیمات این نسخه به باب‌ها و عناوین از تقسیماتی که

در نسخه موجوده، وجود دارد، کدام تفاوت قابل ملاحظه بی نمیرسانند. نسخه (I) برای بار اول از طرف شخصی در معرض اجراء و استفاده قرار داده شد، که امروز نام او، از قید صفحات کتابها، بسیار بدور میباشد و نباید فراموش کرد که زحمات محرر مذکور در خور هر گز نه ارزش و اهمیت فوق العاده میباشد. یکی از خصوصیات مورد نظر و جالب دقت در نسخه «I» آن میباشد که این بسکلی شباهت تامه به نسخه «وولرس» میرساند.

۳. نسخه نمبر «IV» که سال تحریر آن موافق ۱۴۴۵ م است، متعلق میگردد تا دوره مقدمه باسنقری. و این نسخه مأخوذ از نسخه هایی میباشد، که از عصر ۱۵- پیشتر سابقه ندارد. با مقایسه نسخه «IV» و «I» واضح گردید که هر دو نسخه باهم چندان تفاوت قابل نظری نداشته اند، این وضع بهنگام فعالیت و یا کار، دشواری و یا پیچیدگی پیش نمیکند، زیرا نسخه «I» نظر به بعضی عوامل که قسماً خرابی های غیر قابل علاجی در آن بمشاهده میرسد، میتوان شد که آن عده مصرعها و بیتها... شده را توسط نسخه «IV» اصلاح پذیر ساخت. بیتهای اضافگی که با اثر قطع گردیدن ابیات اصلی متن آورده شده اند، علاوگی آنها با قلم دیگر میباشند، اگر ما صورت عمومی را در حل موضوع مد نظر بگیریم، بمشاهده رسانیده میتوانیم که نسخه «IV» از نسخه «I» با همین گفته هافرق دارد و کذا شرحها و تفصیلا نیکی کم و یا زیاد در نسخه «IV» دیده میشود در نسخه «IV» چندان مورد ندارد، مگر در برخی حالات دیگر بملاحظه میرسد که نسخه «IV»، با کم تفاوت شباهت به نسخه «I» میرساند و حتی گاهی هم از لحاظ مصرعها باهم برابر میباشند.

۴. نسخه «VI»، که سال نوشتن آن معلوم نیست و میتوان بتوجه بخصوصیت خط و میناتور و تزئینیکه در آن بعمل آمده، آنرا حواله به عصر (۱۵)، کرد این نسخه حاوی مقدمه باسنقری میباشد، و بنا برین از نسخه ای که گرفته شده

نسبهٔ قدیمتر میباشد و شباهت بیشتر به نسخه «ال» دارد چنانکه ، نسخه های «I» ، «IV» شباهت زیاد تر به نسخه های «ال» و «VI» داشته میباشد تفاوت نسخه «VI» از نسخه «ال» آن میباشد ، که نسخه «VI» به فصول و باب ها انقسام یافته و در حاشیه ایضاحاتی دارد .

۵ - از ترجمه عربی «البنداری» در ترتیب دادن نسخه انتقادی شاهنامه برای بار اول در اینجا استفاده شده است . ترجمه «البنداری» از با قیمت ترین نسخ محسوب میگردد و این اولین نسخه یی میباشد که از قدیمترین نسخه ترجمه و ابتدا شده است و تاریخ آن به عصر ۱۲- و یابیشتر از آن میرسد . با وجود این بیانات در ترجمه «البنداری» مواجه به بعضی مشکلات میشویم :
اول - مانمیدانیم که نسخه استفاده برده مترجم در کدام حالتی بوده (مراد از حالت پراگندگی یا صحت متن است) و شاید ایضاحاتی هم در آن وجود میداشته .
دوم - از اختصار و یا افزودن خود سرانه مترجم ما چیزی نمیدانیم .
سوم - با توجه به بهترین نشریه انتقادی عبدالوهاب عزام ، نمیتوان باور قطعی در مورد پیدا کرد .

همین نکات و ایضاحات با لامارامی آگاهانند که اگر برای نسخه انتقادی از استفاده در ترجمه «البنداری» دقیق شویم ، ترجمه مذکور را پراز اشتباه و نا منظم مینماییم ؛ زیرا در حین اجرای فعالیت خود ، «البنداری» موضوعهایی از قبیل تاریخ شاهان ایران و غیره را که در شاهنامه فردوسی بوده و بهنگام ترجمه از نظر او ، شکل اساسی نداشته ، بدور داشته است . ترجمه بعضی حصص شاهنامه به متن کتاب نهایت نزدیک است ؛ مگر در برخی از موارد دیگر «البنداری» از موضوع ترجمه بیرون شده ، بترجمه آزاد قلم فرسائی کرده و صرف همان قسمت هایی را که بنظر او ، مهم جلوه مینموده

اثر سمرست موام

بربادی ادوارد برنارد

ترجمه حبیب الرحمن هاله

بیتمن هنتر نمیتوانست آرام بخوابد. او از تاهیتی روانه سانفرانسسکو بود. او برای دو هفته در کشتی در اطراف گزارشی میاندیشید که مجبور بود حکایت کند؛ و برای سه روز در ترن کلماتی را با خود تکرار میکرد که شرح آن گزارش در قالب آنها صورت میگرفت. فقط پس از چند ساعت به شیکاگو میرسید. اعتراضاتی و ایرادها کرده و وجدان خیلی حساس او نارام بود. او فکر میکرد که کوشش های ممکنه صورت نگرفته است و برای حفظ حیثیت خود باید بیش از حد امکان سعی میکرد. این اندیشه او را سخت رنج میداد که احساسات فدکاری را، در موضوعی که با منافع شخصی او رابطه نزدیکی دارد، قربان احساسات شهوانی نموده است.

اکثر آن که عدم قدرت فدکاری پرده های خواب و خیال را از مقابل دیدگانش دور ساخته بود، فدکاری را با وضاحت تمامی تصور نمیتوانست. او به بشر دوستی شباهت داشت که بسایقه نوع پرستی خود برای غربا طرح منازلی را بریزد و با خورد بگریزد که سرمایه گذاری سودمندی نموده است. او نمیتوانست از احساس آن ده فیصد خشنودی خود داری کند که اجر احسان بدون عوض او بود. او خیالی را در سر می پروراند که دامان زهد و تقوای او را آلوده می ساخت.

بیتمن هنتر میدانست که قلب او پاک است، ولی خاطرش مشوش بود که حین تعریف داستانش، در برابر تفتیش چشمان خون سرد ایزابل لانگ ستافه

چطور تاب خواهد آورد. چشمان او نهایت باریک بین و کنجکا و بود. او عیار دیگران را بنا محک راستی و صداقت خورد می‌سنجید و تخلف از «مقررات تحمیلی» خود را با سکوت سردی، که نماینده نارضائیتی او بود، توبیخ و سرزنش میکرد. قضاوت او گاهی دستخوش تجدید نظر نمیگردید. زیرا تصمیمی که میگرفت از آن بر نمیگشت. او نه تنها قامت رسا و باریک و سر «برا فراشته از غرور» او را دوست داشت بلکه صفای روح او را بیشتر می‌پسندید. به نظر بیتمن، ایزابل با صداقت و راستی خورد، با مناعت طبع خود با نظر بی پروای خود، تمام چیزهایی را در خود جمع کرده بود که پیش زنان هموطن او مقبول و مستحسن بود. مگر بیتمن به خوبی دیگری او را متصف میدید که سایر دختران کامل عیار امریکایی فاقد آن بودند. او احساس میکرد که خوش سلیقگی او به نحوی از انحنای ثمرهء محیط اوست، و یقین داشت که جز شیکاگو شهری دیگری نمیتوانست او را بیار می‌آورد. به محض اینکه بخاطرش آمد که باید حسن غرور او را بی رحمانه جریحه دار سازد سخت اندوهگین شد، و همینکه وضع ادوارد برنارد را بیاد آورد آتش غیظ و غضب در قلبش شعله ور گردید.

مگر بالاخره دود ترن در فضای شیکاگو پخش گردید و همینکه نگاره او بجای ده های طویل منازل خفا کستری افتاد بسو جلد آمد. فکر پیاده رویهای پر از دحام، ترافیک عنان گسیخته و هیاهوی عابرین، عنان شکیبایی را از دست او میبرد. او اکنون در خانه خورد بود. و خوشدل بود که در بهترین شهر امریکا بدنیا آمده است. سانفرانسسکو شهری بود دارای صفات ایالتی؛ نیویارک از کار افتاده و بیحاصل، که آینده امریکا به توسعه اقتصادیات آن ارتباط داشت؛ و شیکاگو از لحاظ موقعیت و داشتن مردم فعال میرفت که پایتخت حقیقی مملکت گردد.

بیتمن همینکه در ایستگاه از ترن پیاده شد با خود گفت «امید است مدت درازی زنده باشم و آنرا بزرگترین شهر جهان ببینم»
 پدرش به استقبال او آمده بود. هر دو، پدر و پسر، قدهای بلند و باریک، اعضای متناسب، چهره‌های زیبا و زاهدانه، و لبان باریک داشتند. پس از آنکه با شور و هیجانی با هم دست دادند از ایستگاه دور شدند. آنها سوار اتوموبیل آقای هنتر شده راه منزل در پیش گرفتند. آقای هنتر دید که فرزندش بانگ‌های پر از شادمانی و افتخار گرم تماشای جاده است. او پرسید «خوش هستی که برگشتی؟»

بیتمن گفت «چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است»
 چشمان او منظره زودگذر جاده را به نظر خریداری نگاه میکرد.
 هنتر در حالی که می‌خندید گفت «گمان میکنم ترا فیک اینجای یاد ترا از جزیره جنوب تو باشد. راستی، آنجا پسندت آمد؟»
 بیتمن در پاسخ گفت «هیچ شهری در دلم جای شیکاگو را گرفته نمیتواند»
 «ادوارد برنارد را با خود نیاوردی؟»

«نه خیر»
 بیتمن لحظه‌ای خاموش ماند و قیافه مهر انگیز و حساس وی مکرر گردیده با لایحه گفت «پدر، بهتر است با این زودی درین باره صحبت نکنیم»
 «بسیار خوب، فرزند. گمان میکنم امروز مادر تو مسعودترین زن جهان باشد»
 آنها جاده‌های پر ازدحام لوپ را عبور کردند. اتوموبیل را با امتداد دریا چه میراندند تا رسیدند به منزل موه قری، بکلی شبیه کوشک فراز لویر، که آقای هنتر خودش چند سال پیش آنرا بنا کرده بود. به محض اینکه بیتمن در اتاق تنها ماند یک نمره تلفون را دایمل نمود. طنین آواز جانب مقابل تارهای قلب او را به اهتزاز در آورد. با بشاشت گفت «ایزابل، صبح بخیر»

«آواز م را چطور شناختی؟»
 «چرا، از آخرین باری که آنرا شنیده بودم وقت زیادی نگذشته است، گذشته از این

همین توقع را می بردم»
 «چه وقت ترا دیده میتوانم؟»
 «اگر کار مهمی پیشرو نداری میتوانی همین امشب نهار را باماصرف کنی»
 «خود بهتر میدانم که من با کارهای مهم سرو کاری ندارم»
 «بگمانم که کدام خبر تازه آورده ای»
 بیتمن که از لحن آواز او به مقصد پی برد گفت «بلی»
 «خوب، امشب باید بمن حکایت کنی. خدا حافظ.»
 ایزابل گوشش را بر جایش گذاشت. یکی از صفات ممیزه او این بود که برای دانستن چیزی که بیشتر مورد علاقه او میبود، ساعات متوالی انتظار کشیده میتوانست. از نظر بیتمن او طاقت شگفت انگیزی در دوری از هوی و هوس داشت.

در موقع نهار، که در آن بعلاوه خردش و ایزابل هیچکس مگر پدر و مادر ایزابل حاضر نبود، او میدید که ایزابل جریان صحبت را به موضوعات عادی و معمولی رهنمایی میکرد. بخاطرش رسید که عیناً بهمین صورت مارکیزی (۱) در پای گیوتین (۲) وقایع روزی را ببا داستهزا میگیرد که فردایی را نمی شناسد. چهره عشق انگیز او، لب بالایی کوتاه اشرافی او، وزانمان بور انبوه او بازخاطره مارکیز را زنده میکرد. این موضوع طبعاً روشن بود که خون بهترین اصل و نسب شیکاگو در عروق او جریان داشت. اطاق نهار خوری قالب مناسبی برای حسن شکننده او بود. ایزابل آنرا بکمک یک متخصص انگلیسی به سبک لویی پانزدهم موبله کرده بود و تزئینات زیبای منسوب به آن شاه معشوقه باز بر خوشگلی و دلربایی او افزوده، در عین حال، مقام او را دوچند میساخت. از آنجاییکه ذهن او از مواد زیادی انباشته بود

(۱) مارکیز خانم مارکیز را میگویند که یک رتبه پائین تر از دپوک می باشد.

(۲) گیوتین یکنوع آله گردن زدن را گویند.

حتی در صحبت شوخی آمیز او گستاخی و سبکی بملاحظه نمیرسید. درین موقع او از یک مجلس انس موسیقی که با ما در خود در آن شرکت نموده بود، از کنفرانسهایی که یک شاعر انگلیسی ایراد میکرد، از اوضاع سیاسی، و از یک تابلوی نقاشی، شهکار استادان قبل از قرن هژده، که اخیراً پدرش در نیویارک خریداری کرده بود، صحبت می نمود. بیتمن با علاقه خاصی باو گوش میداد. او دوباره خود در ادر محیط متمدن، مرکز فرهنگ و ثقافت، احساس میکرد. صداهای مرموزی که در دل او غوغایی رابریا نموده بود، باوجودیکه او را اذیت میکرد و او اگر اها سکوت آنها را نمیخواست، بالاخره خاموش گردید.

او گفت «اوه، چه خراب شد که باز به شیکاگو آمدم»
 بالاخره نهار صرف شد و آنها از اطاق نهار خوری بیرون شدند.
 ایزابل به ما درش گفت من بیتمن را به اطاق مطالعه خورد می برم و در آنجا روی موضوعات متعددی صحبت میکنیم»
 مادرش گفت «بسیار خوب جانم، هر طوریکه میل دارید. البته وقتیکه فارغ شدید ما را در اطاق خانم دوپری یافته میتوانید»
 او مرد جوان را، در طبقه بالا، به اطاقی رهنمایی کرد که از آن خاطرات شیرینی به یادگار داشت. گرچه او آنجا را بارها دیده بود، مانند همیشه، از ته دل فریادی از شادی برآورد.

او گفت «فکر میکنم این یک موه فقیه باشد. مهمتر اینست که مطابق روز است و حتی یک خاکستر دانی آن نامناسب نیست»
 «گمان میکنم همین چیز آنرا شگفت انگیز ساخته است و مانند تمام کارهایت فوق العاده مناسب و درست است.»

آنها در جلو آتش نشستند و ایزابل باخاطری گرفته خیره خیره باو نگاه می کرد.

گفت «اکنون چه میخواهی بگویی؟»

«نمیدانم چطور شروع کنم»

«ادوارد پس میآید؟»

«نه خیر»

پیش از آنکه بیتمن سخنش را دنبال کند، یک سکوت طولانی حکمفرما شد که در خلال آن هر کدام به فکرهای دور و درازی فرورفتند. گزارشی را که او میخواست بگوید بسیار مشکل مینمود زیرا در آن مطالبی وجود داشت که اظهار آنها حتماً احساسات لطیف ایزابل را مجروح میکرد؛ و با وجود این بنا بر صمیمیت با ایزابل، نمیخواست که حقایق را برنگ دیگری جلوه دهد. چندین سال قبل او و ادوارد، که هنوز در فاکولته بودند، با ایزابل روبرو شدند. این تصادف در محفلی صورت گرفته بود که برای معرفی کردن ایزابل ترتیب شده بود. هر دو او را از طفولیت میشناختند ولی دو سال میشد که بغرض اكمال تحصیلات خود به اروپا رفته بود. آنها شادمانه بودند که برخلاف انتظار با آن دختر نازنین تجدید آشنایی نمودند. هر دو نو میدانه دل در کف اختیار او نهادند. بیتمن بزودی ملتفت شد که ایزابل تنها دل در گرو عشق ادوارد گذاشته است. او بیاس درستی ادوارد، از عشق سوزان خود دست کشید. زندگی بروی تلخ میگذاشت، مگر ازین حقیقت منکر شده نمیتوانست که ادوارد مستحق این خوش قسمتی بود. او دل خوش داشت که دوستی آنها را چیزی برهم زده نمیتوانست. او سعی بخرچ میداد که حتی با ایمایی احساساتش را آشکار نسازد. دو دل داده جوان در ظرف شش ماه نامزد شدند. پدر ایزابل، نسبت خرد سالی شان، فیصله کرده بود که لااقل تا وقتی عروسی نمیتواند که ادوارد از تحصیل فارغ شود. آنها باید یکسال دیگر انتظار میکشیدند. بیتمن زمستانی را بخاطر می آورد که قرار بود در پایان آن ایزابل و ادوارد عروسی شوند: زمستان رقصها و مهمانی ها و درهمه آنها بحیث سومین شخص دایمی حاضر

از علاقه او نسبت به ایزابل کاسته نشده بود زیرا عنقریب همسر رقیق او میگردید؛ از تبسم او، از بزله گریسی او و از بی آلاچی او مانند همیشه لذت میبرد. او بخود تبریک میگفت که بر خوشی و سعادت آنهار شک نمی برد. درین وقت حادثه ای اتفاق افتاد. بانک بزرگی سقوط کرد، موضوع مبادلات موجدات وحشت عمومی را فراهم آورد و پدر ادوار دور شکست گردید. شبی به منزل آمده بخانم خود گفت که او دستخوش افلاس شده است و بعد از آنها ربه اطاق کار خود رفته انتحار نمود.

یک هفته بعد، ادوار دبا قلب شکسته و رنگ پریده نزد ایزابل رفته خواهش کرد که دیگر از او صرف نظر کند. یگانه جواب او این بود که باز وان خود را دورگردنش حلقه کرده بی اختیار باشکباری شد.

ادوار گفت « عزیزم، عرصه را بر من تنگتر مساز »

« فکر میکنی اکنون میتوانم ترا بگذارم ؟ »

« بکدام زبان از تو درخواست ازدواج کنم ؟ من که پولی ندارم. گذشته از این

پدرت هرگز بتو اجازه عروسی نخواهد داد. »

« به من چه فرقی میکند ؟ من ترا دوست دارم »

ادوار نقشه های خود را با او در میان گذاشت: او مجبور است فوری پول پیدا کند. و جارج بران شمت، دوست قدیمی فامیلی شان، حاضر است در تجارتخانه خود باو کاری بدهد. او بازرگان جزائر جنوب بحر الکاهل است و در بسیاری از آن جزائر نمایندگیهای او وجود دارد. او پلان کار را اینطور سنجدیده که برای یک یا دو سال به تاهیتی بروم و در آنجا زیر دست بهترین کارمندان جزئیات امور مختلف تجارتی را بیاموزم. قرار و عده او، البته بعد از آن در شیکاگو کاری را بمن محول خواهد کرد. این یک چانس طلایی میباشد که نباید آنرا از کف داد. و همینکه توضیحات او بپایان رسید چهره ایزابل غرق تبسم گردید.

« ای بچه بیعقل، چرا کوشش داشتی که مرا بدبخت بسازی ؟ »

باشنیدن این کلمات چهره او روشن شده چشمانش برق زد. «ایزابل، یعنی میخواهی بگویی که انتظارم را میکشی؟»
 «بالبخندی گفت: «آیا خود را شایسته آن نمیدانی؟»
 «خواهش میکنم خنده مکن، جدی باش ممکن دو سال. بطول انجامد»
 «هیچ تشویش مکن. ادوارد، دوست دارم هر وقتیکه برگشتی با تو عروسی
 خراهم کرد.»

کار فرمای ادوارد تا خیر را خوش نداشت و باو گفته بود که اگر بر استی
 میخواهد وظیفه محوله را اشغال کند باید هفته دیگر بهمین روز ذریعه کشتی
 از سانفرانسسکو حرکت کند. ادوارد شب آخرین خود را با ایزابل گذرانید. بعد از
 صرف نان شب، پدر ایزابل گفت که با او حرفی دارد و او را با خود به سالرن
 برد. ترتیبی را که ایزابل پیشنهاد کرده بود پدرش بکمال مهر بانی پذیرفته بود.
 ادوارد تصور نمیتوانست که اکثرن با وی چه مذاکره سری دارد؟
 با وجودیکه میزبان خود را سراسیمه و دست پاچه میدید که چکترین حیرتی باو
 دست نداده بود. پدر ایزابل متردد بود، گاهی از اینجا و گاهی از آنجا حرف
 میزد بالاخره یکمرتبه از دهان درآورد:

«گمان میکنم از قضیه **ارنولد جیک سن** خبر باشی» با پیشانی پر از چین سوی
 ادوارد نگاه میکرد.

ادوارد تأمل نمود ولی صداقت جلی و ادارش ساخت تا خبری را تصدیق
 کند که بسیار بخوبی تکذیب می توانست.
 «بلی اطلاع دارم مگر چند ان متوجه آن نبوده ام»

«اکثر مردم شیکا گوا از قضیه **ارنولد جیک سن** با خبر هستند. و البته کسانی
 که خبر ندارند میتوانند باسانی شخصی را پیدا کنند که بکمال خوشی موضوع را
 برای شان حکایت کند. میدانی که او برادر خانم من میباشد؟»
 «بلی، این را میدانستم»

« البته از چندین سال است که با او کدام ارتباطی نداریم او همینکه فرصت یافت مملکت را ترک گفت و فکر میکنم که مملکت از رفتن او متأسف نبود . نصیحت من برایت اینست که عاقل بوده از وی خود را دور نگهداری . اگر در باره او چیزی شنیدی خوش میشویم که با اطلاع دهی . »

« مطمئن باشید . »

« چیزی که میخواستم بگویم همین بود . اکنون به جرأت میتوان گفت که میتوانی با خانم ها آمیزش داشته باشی . »

کمتر خازنه های راجه دارد که بین اعضای آنها شخصی پیدا شود که او را ، اگر هم سایگان بگذارند ، به طیب خاطر فراموش کنند . و وقتی خود را خوشبخت میدانند که گذشت یک یا دو نسل و سوسه او را با یک طلسم افسانوی پدو شانند . اگر او واقعاً زنده میباشد ، ولی موضوع بدننامی او از نوعی که « دشمن کسی نیست مگر از خودش » گفته از آن اغماض کنیم ، نبوده بلکه بدتر از اسکلیزم و هرزه گردی می باشد البته در آن صورت بهترین راه چشم پوشی از آن خاموشی است . چنانچه پدر و مادر ایزابل نیز همین روش را در مورد ارنولد جیک سن اختیار نموده بودند . آنها گاهی در باره او حرف نمی زدند . حتی از کوچکی ای که وقتی در آن میزبست عبور نمیکردند . آنها هنوز در اروپا بودند که خبر خیانت ارنولد جیک سن شایع گردید . و آنها برای حفظ آبروی فامیلی خود فیصله نمودند که برای چند دیگری نیز در همانجا بمانند . با وجودیکه خاطرات قضیه در اذهان عامه بهمان تازگی اولی خود باقی برسد ، آنها برای محو کردن این لکه ننگ به تمام وسایل ممکنه توسل جستند . ارنولد جیک سن که یک صراف توانگر ، بادیانت ، نوع دوست و با کتر بوده و مردم باو احترام زیادی قابل بودند ، روزی به اتهام تقلبی زندانی گردید . و محاکمه او ثابت ساخت که او را یک و سرمه شیطانی آنی به این خیانت اغوا نکرده بلکه مقدمات آن پیش از پیش چیده شده است .

بعد از آنکه به هفت سال حبس محکوم گردید به زندان تأدیبه روحی فرستاده شد. ولی به سهولت توانست که از آنجا فرار کند.

وقتی که دود لدا در پایان شب آخرین جدا میشدند، با ابراز کلمات احساساتی یکبار دیگر پیمان وفاداری را تاًکید نمودند. ایزابل، در حالیکه چون ابر بهاری از دیده اشک میریخت، خاطر خود را با عشق پر شور ادوارد تسلی میداد. حالت عجیبی با او دست داده بود: با آنکه جدایی او را بر وز سیاه می نشانید دل خوش میداشت که ادوارد او را اتحاد پرستش دوست دارد.

این واقعه ای بود که پیش از دو سال قبل بوقوع پیوسته بود.

ادوارد تا کنون برایش در هر ماه یک نامه فرستاده بود، مجموعاً بیست و چار نامه، زیرا وسایل پستی ماهوار یک مرتبه حرکت میکرد.

نامه های او چنان می بود که نامه های دلدادگان را شاید. همه به عبارت رنگین و شیرین و به لهجه صمیمی و گاهی، مخصوصاً در او آخر، شوخی آمیز می بود. ابتدا در آنها دلتنگی او از دوری و مهاجرتی پدیدار بود، و همه پر از آرزوی باز پیوستن او به شیکاگو و ایزابل بود، و اندکی بادل نگرانی با او نوشت و التماس استقامت نمود. او میترسید مبادا فرصت طلائی را از دست داده تکتاز بوطن برگردد.

مگر بزودی استقامت و خویشتن داری اختیار نمود. و ایزابل مسرور بود که او با حرارت روز افزونی متودهای امریکایی را در آن گوشه فراموش شده جهان معرفی میکند.

ایزابل که خوی او را بلند بود در نظر داشت تا در آخرین روزهای سال، کوتاهترین مدتی که توقع ماندن او به تاهیتی میرفت، تمام نفوذ خود را به کار انداخته او را از برگشتن منصرف سازد. ازین چه بهتر که تجارت را بصورت حسابی یاد میگرفت، اگر آنهارا ای یکسال انتظار کشیده توانستند دلیلی وجود نداشت که برای یکسال دیگر نتوانند. ایزابل بایتمن، که مخصوصاً بعد از رفتن ادوارد یگانه غمگسار

او بود ، درین مورد مذاکره نمود و رأی هر دو بر آن قرار گرفت که آینه ادوار داز هر چه مهمتر است . چون مدتی گذشت ادوار د آهنگ باز گشت نکرد ایزابل با فریادی از بیتمن پرسید « آیا او سزاوار ستایش نیست ؟ »

« او از اول تا آخر معصوم است »

« در لابلای سطرهای نامه او نفرتی نهفته است که از بر دوش در آنجا احساس میکند ، مگر از آن پایداری اختیار کرده که » چهره او از خجالت قرمز شد .

و بیتمن ، در حالیکه تبسم ملیحی بر لب داشت ، جمله او را مکمل ساخت .

« که ترادوست دارد »

او گفت « از همین سبب پیش او خجل هستم »

« عجیبه هستی ، ایزابل ، کاملاً عجیبه ! »

سال دوم میگذشت و ایزابل در هر ماه نامه ای از ادوار در دریافت میکرد چون در آنها از برگشتن او ذکر نمی بود به زودی دچار نگرانی غریبی گردید . چه از آنها چنین فهمیده میشد که گویا طور قطعی ، از همه مهمتر ، با فراغت خاطر در آنجا مسکن گزین شده است .

ایزابل نامه های او را دو بار و حتی چندین بار میخواند ، اکنون ، بر استی ، از لابلای سطرهای آنها تغییری سر بردر میکرد . او مات و مبهوت مانده بود .

اگر چه نامه های آخری او عین رنگینی ، شیرینی و صمیمیت نامه های اولی را دارا بود ولی در لهجه آنها فرقی به نظر میرسید . ایزابل بصورت مبهمی از شوخی های آنها بد گمان بود ، او در مقابل این وضع غیر قابل بیان از بی اطمینانی فطری جنسی خود کار میگرفت ، و اکنون که در آنها یک نوع گستاخی را مشاهده میکرد و سرش گیج میرفت . او به یقین باور نمیکرد ادوار دی که با او مکاتبه دارد همان ادوار دی باشد که وی آنرا میشناخت . عصر فردای روزی که از تاهیتی نامه ای باور سیده بود ، با بیتمن سوار اتوموبیل بود که بیتمن پرسید

« ادوارد ننوشته که چه وقت حرکت میکند؟ »

« نه خیر، به من که چنین چیزی ننوشته بتو چطور؟ »

« به من نیزهما منظور »

ایزابل بالبختند مهر انگیزی در پاسخ گفت « خودت ادوارد را می شناسی، او برای وقت اهمیتی را قایل نیست اگر دفعه دیگری به او مینوشتی باید از تو پرسی که چه وقت می آید؟ »

وضع او آنقدر خون سرد بود که تنها نظر حساس بیتمن توانست که در التماس او اشتیاق مصری را درک کند او آهسته خندید.

« بسیار خوب. خ. اهم پرسید ولی نمیدانم که او در چه فکر است »

چند روز بعد، وقتیکه باز از بیتمن دیدن نمود، حس کرد که چیزی او را رنج میدهد. از وقتی که ادوارد شکا گرا ترک گفته بود، آنها غالب اوقات یکجا میبودند. زیر ادرباره صحبت از دوست غائب شنونده خوب همدیگر بودند. در نتیجه ایزابل با مطالعه دقیق قیافه بیتمن به مکنونات قلبی او پی برد، و اکنون انکار هایش در مقابل فراست او سودی نداشت. قوه مر موزی باو میگفت که نگاه مضطرب بیتمن با نگاه ادوارد شباهتی دارد و باین نسبت، البته، تا وقتی آرام گرفته نمیتوانست که او را و ادار به اعتراف نسازد.

بالاخره بیتمن گفت « حقیقتی را باید گفت که قرار شنیدگی ادوارد دیگر در کمپنی بران شمت کار نمیکند و دیر روز فرصتی پیدا کرده موضوع را از خود دبران شمت نیز پرسیدم »

« راستی؟ »

« تقریباً از یکسال با اینطرف آنجا را ترک گفته است »

« عجب که درین باره بمن هیچ نگفته است! »

بیتمن متوحش و سراسیمه بود. از آنجا که مطلب را تا اینجا اظهار نموده بود ناچار بود که باقی را نیز بگوید. بهمین نسبت مضطرب و پریشان بنظر میرسید.

« او را از کمپنی کشیدند »
 « برای خدا، چرا؟ »
 « يك يا دوبار اخطارش داده بالاخره بیرونش کرده اند. میگویند که علت آن
 تنبلی و بسی کفایتی او بوده است »
 « ادوارد تنبل و بسی کفایت بود؟ »
 برای يك لحظه هر دو خاموش ماندند سپس. قطرات درشت اشک از دیدگان
 ایزابل فروریخت و بیتمن بسی محاسبه دستهای او را بگرفت.
 « او، جان عزیزم، گریه مکن که من طاقت مشاهده گریه تر اندازم. »
 ایزابل طوری اعصاب خورد را باخته بود که حتی بدون کوچکترین مقاومتی
 دستهای خود را در بین دستان بیتمن بگذاشت.
 « انسان اینموضوع را فهمیده نمیتواند همینطور نیست؟ او با ادوارد بکلی
 شباهتی ندارد. فکر میکنم که حتماً اشتباهی رخ داده باشد. »
 ایزابل برای يك لحظه چیزی نگفت و وقتیکه بحرف زدن شد آثار يك نوع
 تردد در او بمشاهده میرسید.
 او، در حالیکه به يك طرف نگاه میکرد و چشمانش غرق اشک بود، پرسید
 « آیا در بین او و آخر در نامه های او بکدام چیز غیر عادی و غریبی برخورد کرده بسی؟ »
 « بلی، تغییری زادر آنها مشاهده کرده ام. و از نامه های او بر میآید که آن جدی
 بودن قابل تمجید خود را از دست داده است. انسان تقریباً فکر میکند چیز هایی که
 اهمیت دارد، خوب، اهمیت ندارد »
 ایزابل جرابی نداد. او دستخوش نارامی مبهمی بود.
 « شاید در جراب نامه تو اظهار کند که چه وقت بر میگردد بگانه چیزی که،
 میتوانیم اینست که انتظار آن جراب را بسکشیم »
 برای هر کدام شان نامه دیگری از ادوارد رسید و هنوز هم از بازگشت خود
 ذکر نمی نمود، شاید هنگام نوشتن آنها، نامه استفسار آمیز بیتمن برایش

نرسیده بود. ممکن جواب آن در پست دیگر میرسید. پست دیگر هم رسید و بیتمن نامه تازه ادوارد را به ایزابل آورد، مگر بک نگاه به چهره او میتوانست ایزابل را از تشریش و ناراحتی او آگاه سازد. ایزابل آنرا بدقت از نظر گذرانید و در حالیکه لبانش را بهم میفشرد آنرا دوباره بخواند.

«نامه عجیبی است من آنرا بکلی فهمیده نمیتوانم»

بیتمن در حالیکه رنگش سرخ شده بود گفت «انسان تقریباً فکر میتواند که او شوخی میکند و مرا آزار میدهد»

«همین مفهومی از آن گرفته میشود. مگر حتماً غیر ارادی میباشد. او بکلی با ادوارد شباهتی ندارد.»

«او در باره مراجعت خود چیزی نمیگوید»

«اگر من به عشق او یقین کامل نمیداشتم حتماً فکر میکردم خیر، فهمیده نمیتوانم که چه فکر کنم»

در همین وقت بیتمن پلانی را که در جریان ساعات بعد از ظهر پیش خود سنجیده بود با ایزابل در میان گذاشت. تجار تخانه اتومبیل سازی پدرش، که او هم در آن شریک بود، در صدد بود که در هانو لولو، سدنی، ولنگتن نمایندگی هاتاسیس نماید؛ بیتمن با خود سنجیده بود که به عرض کارگز ارتعین شده خودش برود و حین بازگشت از ولنگتن به تاهیتی توقف کرده ادوارد را دیدن کند.

«در اینمو ضرع رمزی وجود دارد و من میخواهم که آنرا روشن سازم»

بافر بادی گفت «اوه، بیتمن، چطور اینقدر لطف و سهربانی خراهمید نمود؟»

«ایزابل میدانی که در جهان جز خورشی و سعادت تو چیزی نمیخواهم»

به بیتمن نگاه گرمی نموده دستان خود را در اختیار او گذاشت.

«بیتمن شخص عجیبی هستی، من نمیدانستم که در جهان شخصی چون تو وجود دارد. از عهده شکر آن تو چطور بذر خواهی شد؟»

«من به سپاسگزاری تو نیازی ندارم. تنها میخواهم بتو دستگیری کنم.»

ایزابل خجل شد و چشمانش را بر انداخت. او آنقدر با بیتمن انس گرفته بود

که حتی نمیدانست او چقدر خوش نماست. او عیناً بلندی قامت و خورش نرکیبی ادوار در او داشت، مگر چهره او سبزینه و از ادوار دگلابسی بود. ایزابل، البته، از عشق بیتمن نسبت بخورد بسی خبر نبود. و این امر بر او بسی تأثیر نمانده هر آن آتش عشق بیتمن را در کانون قلبش دامن میزد. بیتمن الان از همین سفر برگشته بود. قسمت تجارتی این سفر، نسبت به تخمین او وقت نسبتاً زیاد او را گرفت و او فرصت کافی داشت تا در باره سر نوشت دو دوست خورد فکری بنماید. او باین نتیجه رسید که کدام چیز مهمی مانع بازگشت ادوار در نگر دیده است بلکه ممکن غرورش او را مصمم ساخته باشد که تاخورد را شایسته همسری ایزابل ندانسته اعلان عشق و دوستی او را ننماید. ولی این غرور باید با دلیل ثابت میشد. ایزابل باین فکر بر ده که ادوار دبه شیکاگر بر میگردد و با او عروسی میکند. و در کپنی اتوموبیل سازی هنتر برای او کاری پیدا میکند. بیتمن، با قلب خون چکان، به امید خر شبختی دو نفری که به قیمت خر شبختی خورد آنها را درست میداشت، خورد را فراموش نموده بود او میخواست که برای همیشه از دواج ننماید. در نظر داشت که بحیث پدر خوانده فرزندان ایزابل و ادوار باشد، و چندی بعد از مرگ آنان به دختر ایزابل بگوید که چندین سال قبل عشق مادرش قلب او را تسخیر نموده بود. و قتیکه بیتمن بیا در این آرزوهای روعیا انگیز افتاد سیل اشک از دیدگانش سر از پر شده آثار خروشی را از چهره او پاک بشت.

بیتمن برای اینکه ادوار در اغافلگیر نماید و در خود را، از کشتی، با و اطلاع نداد. همینکه، بالاخره به تاهیتی پیاده شد جوانی را پیدا کرد که در برابر اجرتی او را به هتل **دولا فلاور** رهنمائی کند. و قتیکه در عالم خیال اندرون دفتر رفیق خود، بصورت غیر مترقبه، قدم گذاشت و او را دستخوش حیرت یافت، پیش خود خندید.

و قتیکه قسمتی از راه پیموده بودند، پرسید «راستی فراموش نشود که آقای ادوارد برنارد را در کجا یافته میتوانیم؟»

جوان اظهار داشت «برنارد؟ این اسم به گوشم آشنا میخورد.»

دست کسی را گفت که بیاید. شخصی در مهتابی سوی آنها در حرکت افتاد مگر پشت بیتمن جانب او دور خورده او را دیده نتوانست.

ادوارد بابشا شت «گفت بیا اینجا بنشین!»

مرد تازه وارد آنها نزدیک شد. او شخصی بلند قامت، باریک اندام ملبس به لباس نخی سفید بوده موهای سفید حلقه حلقه داشت. چهره او لاغر بوده بینی دراز عقابی و دهان جذابی داشت.

ادوارد، در حالی که تبسم همیشگی بر لبانش نقش بست، با او گفت «این جناب، آقای بیتمن، رفیق قدیمی من، میباید؛ چنانچه قبلاً در باره شان بشما گفته ام»

«آقای بیتمن از دیدن تان کمال مسرت دارم. من پدر شما را می شناسم ناشناس دستش را پیش کرده دست بیتمن را صمیمانه فشار داد. و طولی نکشید که ادوارد نام او را ذکر کرد.

«آقای ارنوله جیکسن»

رنگ بیتمن سپید پرید و احساس کرد که دستانش گریخت شد. این شخص جعل کار، مجرم و مامای ایزابل بود. نمیدانست چه بگوید. سعی کرد تا سر اسیمگی و پریشانی خود را پنهان دارد. ارنولد جیکسن با چشمان متحرک خرد با ونگاه میکرد.

«ممکن است نام من به نظر تان آشنا بیاید»

بیتمن نمیدانست که تصدیق کند یا تکذیب، و چیزی که بیشتر به حیرت او میافزود این بود که ادوارد و جیکسن با هم دوست صمیمی معلوم می شدند. همین برای ادوارد کافی بود که درین جزیره باشخصی طرح دوستی ریخته که باید از سایه او به میل هامیگریخت، مگر بدتر آنکه آله تمسخر او قرار گرفته بود. رویهمرفته، هنوز باین نتیجه فوری رسیده بود که جیکسن، بدون مکث، علاوه کرد.

« میدانم که باخانواده ستافه روابط دوستانه داری و ماری لانگک ستافه
خرا هرمن می باشد . »

درین وقت بیتمن از خود پرسید که آیا جیکسن او را از خطرناکترین جنایتی
بی خبر فکر میکند که شیکاگو نظیر آنرا بیاد نداشت . مگر جیکسن دست خود را
بالای شان او گذاشت .

« من نشسته نمیتوانم و میروم که کار دارم . مگر بهتر است که هر دوی تان
امشب بخانه من بیاید تا آن شب را یکجا بخوریم »

ادوارد گفت « بد پیشنها دی نیست »

بیتمن به سردی اظهار داشت « آقای جیکسن ازین مرحمت تان متشکرم ، البته
اگر بگویم که آمده نمیتوانم مرا عفو خواهید نمود زیرا فردا کشتی ما حرکت
میکند و درین فرصت کم باید کارهای بسیار ضروری را انجام دهم . »

(باقی را در شماره آینده مطالعه خواهد نمود)

بیدل

حاصلم زین مزرع بی بر نمیدانم چه شد
خاک بودم خون شدم دیگر نمیدانم چه شد
ناله بالی میزند دیگر مپرس از حال دل
رشته در خون می طپد گوهر نمیدانم چه شد
ساختم باغم دماغ ساغر عیشم نماند
در بهشت آتش زدم کوثر نمیدانم چه شد
محرم عجز اشتیابی های حیرت نیستم
اینقدر دانم که سعی پر نمیدانم چه شد
بیش ازین در خلوت تحقیق و صلح بار نیست
جستجو ها خاک شد دیگر نمیدانم چه شد
مشت خونی کز طپیدن صد جهان امید داشت
تادرت دل بود انسو تر نمیدانم چه شد
سیر حسن داشتم در حیرت اباد خیال
تاشکست آینه ام دلبر نمیدانم چه شد
دی من و صوفی بدرس معرفت پر دا ختیم
ا ورقم کم کردو من دفتر نمیدانم چه شد
بید ماغ طاقت از سودای هستی فارغ است
تا چو اشک از پافتادم سر نمیدانم چه شد
بیدل اکنون باخو دم غیر از ندامت هیچ نیست
آنچه بیخود داشتم در بر نمیدانم چه شد

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**